

گریه روی شنانه‌ی تیره مرغ

برگزیده آثار اولین جشنواره غزل بست مدرن



گریه روی شانہی تخم مرغ!

مجموعه‌ی آثار برگزیده‌ی جشنواره‌ی «غزل پست مدرن»

طرح جلد: اعظم چیناوی

چاپ اول: خرداد ۱۳۸۷

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلفان محفوظ است

شماره‌ی کتاب: (۱۹)

صندوق پستی: Info@Arooz.com

WWW.AROOZ.COM

گریه
روی شانهای تخم مرغ!

مجموعه‌ی آثار برگزیده‌ی جشنواره‌ی «غزل پست مدرن»

به کوشش رضاصحرایی (پارسا)

با مقدمه استاد محمدعلی بهمنی

زمستان ۱۳۸۶

به نام او...

چرا نمی‌دانم؟ چرا نمی‌دانم غزلی که ظرفیت‌هایش مرا به تحسین وامی‌دارد را باید غزل پست‌مدرن بنامم؟ چرا نمی‌دانم که چرا از من خواسته شده تا حرفی بر این غزل بنویسم؟! چرا هرچه می‌نویسم را بی‌چرا پاره می‌کنم؟!... و چرا نمی‌خواهم فکر کنم [البته با پوزش] شاید آفریدگاران این غزل‌ها با خویش و کار خویش دچار تردید شده‌اند؛ که می‌اندیشند نوشته‌ی من یا هرکس دیگر در این مجموعه لازم است.

آیا باوری این‌گونه، خود، غلطیدن به عمق کلیشگی نیست؟! آیا مقدمه‌نویسی معمول شده، با ذات غزلی که آمده تا معمول‌ها را برچیند در تضاد نیست؟!

شما که غزلی دیگر و به باور من «چرا»یی بی‌چرا را آغاز کرده‌اید [که جز این اگر می‌بود تأیید حافظ بزرگ هم چیزی به بی‌چیزی آن نمی‌افزود] چرا دلخوش به مقدمه‌ی کسی هستید که بی‌مقدمه خود، دلخوش به پیدایی شماست؟!...

محمدعلی بهمنی

بندرعباس - زمستان ۸۶

به نام متفاوت‌ترین و نزدیک‌ترین

مقدمه نداریم!!!

این یک کتاب نیست. این مجموعه‌ی غزل پست‌مدرن شاعرانی است که در جشنواره‌ی خودشان شرکت کرده‌اند [بوده‌اند!] و شعر آن‌ها برگزیده شده است [چه کسی می‌تواند چیزی را برگزیند؟!]. این یک کتاب نیست! کتاب مال آدم‌های فهمیده‌ی مدرنی است که باید کتاب بدهند بیرون تا چیزی را اثبات کنند و راحت هم این کار را می‌کنند! ولی ما که نه فهمیده‌ایم، نه مدرن، و نه اصلاً از این چیزها سردرمی‌آوریم!!

مجموعه‌ی حاضر ۸۳ تا «غزل پست‌مدرن» دارد که هر کدام دنیایی دارد متفاوت‌تر از دیگری! حرف‌های انسان دل بریده از دیروز و ناامید از فردا. و اولین مجموعه است در نوع خودش، مثل شاعرانش که جزء اولین‌ها هستند [اما مگر از آن بالا اولی و آخری تفاوتی دارد؟!]. جشنواره اینترنتی بود و با تبلیغات محدود ولی خیلی‌ها آمدند و ایده دادند تا این کتاب با این شکل و شمایل هم‌اکنون پیش شما باشد.

و در پایان تشکرها:

«استاد محمدعلی بهمنی» که ما را تنها نگذاشت در این راه. «حامد داراب» عزیز که در چاپ این مجموعه و همچنین در برگزاری مراسم اختتامیه بسیار یاری‌مان نمود. انتخاب‌کنندگان آثار مجموعه خانم‌ها «مونا زنده‌دل» و «فاطمه اختصاری» که زحمات زیادی کشیدند و در آخر دوست عزیز و بزرگووارم «دکتر سید مهدی موسوی» که خیلی کمکمان کرد در همه حال و هر لحظه. افتخارمان این است که تنها بودیم، تنها ماندیم و تنها می‌میریم.

رضا صحرایی (پارسا)

وحید نجفی - خرم آباد

حتی سکوت‌های مخاطب گریز هم...
 ابرو به اخم و تخمِ جهانِ عزیز هم...
 درکت نمی‌کنند درختانِ شهرِ من
 ماشین و بوق و هر چه خیابانِ هیز هم!
 خود را نمی‌شوی و به پایان نمی‌رسد
 خودکاریِ کثافتِ این چیزِ چیز هم
 سر می‌خورند ثانیه‌ها روی ساعت
 وقتِ قرار، این همه تردیدِ لیز هم
 بگذار از کنارِ تو این طور بگذرند
 این دلبرانِ «دور طیب!!» مریض هم

اینجا ↓

کمی خیال کن:

: اصلا به تو چه که...

شاعر، شعورِ جامعه‌اش نیست! بی‌خیال
 هی قطره قطره اشک برای خودت بریز
 این آسمانِ لعنتی ابری‌ست؟ بی‌خیال!
 گم شو درونِ گودیِ سوراخِ کفش‌هام
 با جیب‌های خالیِ من پادشاه باش
 مثلِ همین جماعتِ نابرده رنج، گنج
 فرضیه‌ی ثواب‌تری از گناه باش

بگذار پشتِ فلسفه قایم شوند باز
 بگذار تا که روحِ مرا بستری کنند
 نیچه، فروید، یونگ، دریدا و... بعد از این
 دیوانگان به وقتِ قضا داوری کنند!!!
 خیام را بریز به رگ‌های خود شراب
 در کوزه‌های مست بخوابان سر مرا
 طوری که شکل تازه‌ای از زندگی شوم
 جغرافیای مرگ بکن بستر مرا
 درکت نمی‌کنند کسانی که نیستند
 حتی همان دو چشم که با تو گریستند
 شب‌ها و روزهای خیابان و کوچه را
 هی گریه گریه اشک، عزیزم بگو چرا؟!

این‌جا

فضای سپیدِ هیس
 و تصویری که اشک‌هاش روی گونه‌هام
 و سلامی که بی‌جواب
 جای سکوتِ عکسِ تو در چارچوبِ قاب
 لب‌های سرخِ حرف زدن را گذاشتم
 برزخ شدم، قیافه‌ی بی‌روحِ یخ شدم
 گفتم کلاه بر سرِ دنیا گذاشتم!
 گفتم تو را برای خودم می‌گذارم و...
 گفتم تو را برای خود اما... نداشتم ↓

دستی

که اشک‌هاش را پاک کند

کلماتی

که بخواهند حرف بزنند

چیزی نگو که طعمِ قوافی عوض شود

حافظ، شریکِ خلوتِ ممنوعِ رز شود!!

این جا سکوت، حرفِ زیادی‌ست عشقِ من

دی ماه، زیرِ برفِ زیادی‌ست عشقِ من

بعد از تو پیش‌بینیِ وضعِ هوا بد است

از حالِ من نپرس که این روزها بد است

وحید نجفی - خرم آباد

گریز از تو به شاخه، به دست‌های تبر
 گریزِ کرم به میوه، درختِ ناباور...
 گریز از همه‌ی قرص‌های بی‌اعصاب
 گریز از تو به یک صحنه‌ی روانی‌تر
 و خودکشی که خودش کارد را نمی‌برداشت!
 گذاشت روی رگم هی فشار داد خطر
 فشار داد که دکتر برای شوک برسد
 که بعد وضعیتِ قرمزی شود بستر
 گریزِ جامعه از فردیت به معنیِ عام
 گریزِ فلسفه از فیلسوفِ احمق، خر؟
 ترور، قیافه‌ی مظلومِ جنگ‌های سرد
 سرود پیرهنِ خیس و بادِ بازیگر
 گریز از ویدئو، ماهواره، از آنتن
 لزومِ لیزیِ صابون، شناسنامه‌ی تر
 و نامه، نامه و هی نامه‌های تکراری
 و ناامید شدن از جهان به دور از هر...
 که هی به تو بنویسم که... دوستت دارم
 که پستیچیِ عزیز عاشقت شود آخر!!
 گریزِ کودکی من به عشق که مرده
 که توی نقاشی‌ها پرنده‌ای بی‌پر...

گریزِ کودکیِ من، به بچگی‌هایش

سقوطِ بمب؟؟ نه!!!

بمب و!

دوباره بمب و!

بمب!

جهانِ من همه‌ی لایه‌هایش پوسیده

ببند سمتِ ورود و خروج را مادرا!

نوشته و ننوشته گریزِ کتبیِ متن

گریزِ قافیه از دست‌های حتی شعر!

گریزِ قالبِ افسرده‌ی غزل از خود

گریزِ شاعرِ «تو» از شرابِ صد ساله

گریز از خودِ حتی «گریز»! می‌فهمی؟!

فشارِ زوریِ چاقوی تیز، می‌فهمی؟!

که جانور بشوی مثلِ دیگرانی که...

که تازه سگ بشوی که... که می‌توانی که...

تمامِ هر که در این متن، سیم خار... گذاشت!

درست در وسط ط... ط... ط...

[سایه هم جا زد]

چکید از خودش و... چشم‌هایش را پوشاند

و زندگی که نفس‌های آخرش را زد

مهدی معارف - تهران

از این نتیجه داورِ بازی کلافه است
و آخرین دقایق وقت اضافه است...



کبریت‌های مرد... و سیگار های زن
تنها دلیل روشن گرمای کافه است

- «یک لحظه صبر و حوصله، یک بوسه بیشتر

دنیای پشت ابر عزیزم! خرافه است»

سنگینی غریزه‌ی یک شهر جانور

بر شانیه‌های دخترکی خوش قیافه است

که در خودش خمید... و در دفترش نوشت

قانون همان وسیله‌ی حفظ منافع است!

حسی به رنگ عشق نه! در سطح شهر نیست

شاید میان چین و چروک ملافه است

انسان... که در شلوغی دنیا به خواب رفت

دنیا... که در اواخر وقت اضافه است...

هدا قریشی شهری - مشهد

با «نه» شروع شد... و به «نه» می شود تمام
عشقی که خورده روح مرا مثل یک جذام!
دیگر نمی توانم، دیگر نمی توانم...
حالم دوباره خورده به هم از نوشته هام
هی حرف های کهنه ی هی سال های قبل
هی راه می رود وسط مغز من مُدام
پای اجاق گاز قدیمی نشسته عشق
که تا همیشه زر بزند: عین... قاف... لام!
دنیا: تضاد مسخره ای در میان خویش
شاعر: قضیه ای که به معنای خاص، عام!



«رقصید زن میان لباس عروسی...»^(۱)

شاعر سقوط کرده شد از روی پشت بام

(۱) سید مهدی موسوی

هدی قریشی شهری - مشهد

سه ماه تلخ... سه ماه... سه ماه... بی مفهوم
و انتظار برای نتیجه‌ای معلوم!
زنی نشسته کنار جنازه‌ی یک هیچ
به جرم کشتن مردی که عاشقش... محکوم!!
دو تا پیاله شراب و دو تا پیاله عسل!
بیا! بنوش به یاد «فرشته‌ی مرحوم» ↓
هدا قریشی شهری - ۱۳۶۰»
و روی قبر نوشته: دلیل نامعلوم!
و هی بنوش... و بازی... و صحنه‌ی آخر:
دو تا جنازه‌ی عاشق، دو تا گل مسموم

پیام سیستانی - نروژ

فرضِ اوّل که نامه بنویسم، نامه‌ای عاشقانه بنویسم
نامه را با زغالِ کم‌رنگی روی دیوارِ خانه بنویسم
فرض دوم: ته دلت با غم، طبقِ برنامه غمبرک بزخم
از همان جا برای گیسویت نامه در ردِّ شانهِ بنویسم
فرض سوم: که اخمِ شیرین را لاف‌قل سرخوشانه برچینی
تا مبدا به تیشه‌ی سرخور نامه‌ای خودسرانه بنویسم
فرض چارم: عجالتاً دل را پشت دیوار چین نگه دارم
تا اگر سرکشی کند مویی، نسخه‌ای تازیانه بنویسم!
فرض پنجم: علاوه بر این‌ها روی قانونِ بوسه خط بکشم
در عوض روی خطِ لب‌هایت بی‌مجوّز ترانه بنویسم
فرض آخر: که نامه ننویسم، نامه‌ای عاشقانه ننویسم
«مرگ بر دیده، مرگ بر دل» راه روی دیوار خانه بنویسم

پیام سیستانی - نروژ

چشم‌های تو «شهر نو» بودند پیش از آغازِ شهربانی‌ها
 گیسوان: مست‌های ژولیده، ابروان: مخلصِ فلانی‌ها
 پیش از آغازِ «شهر نو» شاید چشم‌هایت پیاده‌رو بودند
 زنده در مرده‌ی خیابان‌ها، مرده در زنده‌ی تباری‌ها
 بعد از آن خلطِ مباحثی بودند نبشِ جمهوری خیابان‌ها
 ابروان: مردگانِ سر بالا، گیسوان: مجمعِ روانی‌ها
 چشم‌هایت سیاستِ روزند، چپ: هوادارِ غمزه‌گردی‌ها
 راست هم عشوه می‌شود گاهی در ملاقاتِ بی‌نشانی‌ها
 دور چشم‌ت حصار می‌روید تا خدای نکرده گم نشود
 در بهشتِ عزیزِ آزادی، در خیابانِ ناگهانی‌ها
 در خبرها دوباره می‌خوانم: چشم‌های تو خودکشی کردند
 چشم‌های تو را کفن کردند «بی‌بلانسیتی» فلانی‌ها!

آزاده شریفی - تهران

روشن نمی شوم که هی استارت می زنی
 - «این دستگا خرابه... چرا کارت می زنی؟»
 من مرده ام؛ مؤلف این قصه های تلخ
 پس کی دوباره سر به «رولان بارت» می زنی؟

جاسوس بی وفایِ نظرتنگِ نانجیب
 - «این فحش ها برای همین ثانیه ت بسه
 هذیون بگم که فکر کنی شعر ناب بود؟!
 عقلت به حرف های حسابی نمی رسه»

یک مشت کاغذ و قلم و شعر ناتمام
 و شاعرش که مثل خری مانده توی گل
 یک مشت اسم مهمل بی انتهای پوچ
 نیچه، فروید، مارکس، شوپنهاور و هگل

- «یک کشتی شکسته رو دریای ذهن من
 یک کشتی اضافه که حتماً باید بره
 نه! اشتباه می کنی ای ناخدای پیر
 سهراب بود، اون که هنوزم مسافره!»

پس دست‌های مرگ چرا سر نمی‌رسند؟
 - «درمون درد من فقط اون خواب راحت
 زورم به جسم پست خودم هم نمی‌رسه
 حالم شبیه «زنده به گور» هدایته!»

گم شو! نبینمت، که در این یأس فلسفی
 دارم از این معاشقه بالا می‌آورم
 یک مشت حرف مرده؛ که دارم برای مرگ
 با واژه‌های زنده به دنیا می‌آورم

جاسوس نیمه‌ی شب تنهایی‌ام! تو هم
 خوابت گرفته است که خمیازه می‌کشی؟
 - «نه... من فقط یه لحظه...»

: چرا مُرد؟

خودکشی!

فاطمه اختصاری - مشهد

بچه‌ی لوس نیم زنده‌ی من

پشت یک پرده خاله بازی کرد

جلوی دوربین کهنه‌ی تو

توی عکست زبان درازی کرد

توی عکسی که گوشه‌ی آلبوم

به من و زندگیم چسبیده ↓

بچه‌ای / به تمام غم‌هایم ↓

با صدای بلند خندیده

زل زده به سکوت پنجره‌ات

با دو تا چشم شیطنت بارش

دست من لمس می‌کند آرام

سنگ را توی جیب شلوارش

بچه‌ی ساده‌ای که مدّت‌هاست

با غرورت سر لج / افتاده ↓

توی یک دستشویی تاریک

رفته و بعد گریه سر داده

گوش‌هایت چقدر سنگینند
 مثل یک مهدکودک خالی
 باید این دفعه جیغ را / بکشم
 روی دیوار چند گردالی

ترس از چشم‌های برآقت
 زیر تختم ... / تو را پکر کرده ↓
 بچه‌ای بین خواب‌های بدت
 تشکش را دوباره تر کرده

به امید تو تیله‌هایم را
 پرت کردم به سمت از دستی
 تو ولی مثل خنده‌ای ثابت
 توی تاریک‌خانه‌ات هستی

روی نبضی که می‌زند محکم ↓
 ساعت / ایستاده با تردید ↓
 بچه‌ای پشت چادرم توی
 عکس تکراری سیاه و سفید

فاطمه اختصاری - مشهد

«زیر درخت گلابی!»

۱

[بساط سبزی، توی حیاط، زیر درخت]

۲

سُرور خانم... و چند تا زنِ خوشبخت!!

سُرور خانم و یک مشت حرف عُق دارش

از عشق و عقد و عروسی و مجلس پاتخت

سُرور خانم و بند دکلتهدی سبزی

که گیر کرده به یک چیزِ زنده‌ی سرسخت

بساط سبزی، توی حیاط دلگیرِ ↓

سُرور خانم

۳

- «می‌دونم آخرش میره

یه عمر پاش بشینی ، تلف بشی ، پُیکی

یه هو بلن شی ببینی دلش یه جا گیره»

سکوت معصومه در صدای چک چک آب

میان حوض دو چشم به هیچ چی! خیره

۴

بساط سبزی با لکه‌های مختصری
 که پاک می‌شود آهسته توی مغز زری
 نفس نفس مردن، زیر دمکشی نمودار
 فرار از خفگیِ اتاق شش نفری
 خیال دوووووور پریدن، سبک شدن از هر...
 زری و در شکمش باز چیز زنده‌تری!

۵

بساط سبزی روی دو تا مجله‌ی مُد
 خطوط بسته‌ی دنیا که تنگ‌تر می‌شد
 بهار و قرص جلوگیری از خودش
 - «تا کی؟!»
 کنار گریه‌ی بی‌ربط! قبل هر پر بود
 کنار پنجره‌ی باز و عشق دزدکی‌اش
 بهار گم شده در نامه‌های زیر کمد

۶

صدای باران که می‌خورد به یک دیوار
 صدای گریه‌ی تو زیر گرمیِ سشوار
 نمی‌توانی (در)رفتن از اتاقت را
 دلت / گرفته از این لحظه‌ها سراغت را
 سُروَر خانمِ پوکی میان دردِ سرت
 شبیه ماتیِ تصویرهای دور و برت

دو لکه‌ی قرمز ، دستمالِ ماتیکی
خیالِ دوووووووور شدن‌های بعدِ نزدیکی!
و دست و پا زدنِ بی‌خودِ جنینِ **زری**
نمی‌شود پپری، نه! نمی‌شود پپری!
گرفته پایت را دست‌های توی لجنِ ↓
گرفته / زندگی‌ات را بچسب و حرف نزن!

.....

۷

و قرمه‌سبزی مثلِ همیشه جا افتاد

■

چراغ روشن شد... بعد پرده‌ها افتاد!

فاطمه قاندى - شیراز

دو تا پرنده بینداز توی قهوه‌ی من
 که بال و پر بزند آسمان میان کفن
 کفن ادامه‌ی ابری‌ست ته‌نشین در فال
 خلاف خرقه‌ی خوبان، خلاف پیراهن ↓
 که «یوسف» از تن خود کند و «ریزعلی» برداشت



دو تا پرنده نداری دو تا قفس بردار
 دو تا تفنگ دو تا اسب یا دو تا... اصلاً ↓
 ولش کن! آخر این فال می‌رسد به خودت
 به سرنوشت تو با یک پری خون دامن
 به «وان یکاد» نخستین حوریان بهشت
 به آخر متلک‌های بردگان بدن
 قبای قهوه‌ای‌ام زوم می‌کند به شما
 به عقده‌های زلیخایی دو تا مانکن
 تو می‌رسی به لباسی سپید سر تا پای
 شبیه مرده‌ای از نسل‌های اول زن
 کنار قبر تو کیل می‌کشند و می‌رقصند
 دو تا پرنده: یکیشان پری، یکیشان من

فاطمه قاندى - شیراز

شیراز - طوس... بی اتوبانی که لازم است
او می‌رسد درست زمانی که لازم است!



باران گرفته این اتوبوس برهنه را
کم کم مهی غلیظ تمامی صحنه را...
«من» توی این فضای مکعب شناور است
یک روح منبسط شده‌ی گریه‌آور است
«من» روی صندلی ست ولی جور دیگری
چشمش به جاده مانده به منظور دیگری
در راه هورت می‌کشد این چای سرد را
حل کرده توی تلخی آن قند درد را!
دردی که آمده بکند زعفرانی‌اش
باریک می‌خزد به تن استخوانی‌اش

.

.

در این فضای گیج محقر اضافه است
: باید پیاده‌اش کنی آقا! کلافه است



با این نمای تلخ، شکر/ آب می‌شوم
از پنجره به سمت تو پرتاب می‌شوم
باید پیاده راه بیفتم به شکل شرم
مانند دست و پا زدن یک شکار گرم

یک جسم هندسی شده‌ام تکه تکه مست
فرمول‌های بهت زده دست روی دست
داری شروع می‌شوی از خون ساری‌ام
گلوبول‌های منتشر اضطراری‌ام
داری سیرم به خنده‌ی من وصل می‌کنی
این نسخه را مطابق با اصل می‌کنی
باید به زور درد شده حالی‌ام کنی
مثل خیال یک چمدان خالی‌ام کنی!
آهوی نارسی شده‌ام در هوای تو
چسبیده‌ام دوباره به ذهن عبای تو!

رضا افشاری - تهران

تحقیر می شویم، با آخرین متد
تسلیم سرنوشت: شد، شد! نشد، نشد!
گاهی پساخدا! گاهی خدا پس از...
ما قوم up to date در انفجار مُد
تفسیر مولوی: آی لا و لویی لویی!
ما شمس می شویم در خطبه‌های خود
گفتیم «یا علی»!!! فوج غنیمت است
در آخرین سکانس: game over اُحُد
ما نیمه‌ی نخست از قدرت و غرور
یعنی همیشه غر! یعنی همیشه قد!!
یک عمر دربه در، یک عمر پشت در
مجذوب کشف خود: رمزی بدون کد

محمد ارثی زاد - روستای گوهران

خانم! شما که یک پژو در زیر پایتان
 ↓ هی گاز می‌زنید، چقدر اشتهایتان
 ↓ کورست چون نگاه دم بخت مردکی
 [عاشق شده تمام خودش را به جایتان]
 که با تمام عاشقی‌اش پول جمع کرد
 تا بلکه چادری بخرد جای جای تان ↓
 پوشیده باشد از همه‌ی چشم‌های هیز
 - پوشیده باد پیکر مردم ربایتان! -
 خانم! شما چقدر مرا درک می‌کنید؟
 کم می‌شود مگر کمی از درک‌هایتان؟
 روزی کنار پنجره با بوسه‌ای خفیف
 ترمز کنید تا که بسازم برایتان
 یک زندگی به گرمی یک رخت خوابِ / لخت ↓↓↓

با سوژه‌های مادگی... **مَن** فدایشان

دردم دمای داغِ سی و هفت خستگی
 تا صحن هفت پرده‌ی سی سینه مایتان
 گرچه کلیشه‌ای شده «من دوست دارم»
 من دوست دارم که شوم هم دمایتان
 خانم! شما که یک پژو در زیر پایتان...
 ↓ اینبار هم کلاه مرا در کجایتان
 جا داده‌اید زود بگویید

راستی

آنجا کنار میز \$ بین \$

پول هایتان...

میثم یوسفی - تهران

ترس یعنی شبیه زن بودن	ترس یعنی دو چشم اغواگر
ترس یعنی بلرز و باز بلرز	وسط ظهر داغ شهر یور
ترس آینه است وقتی که	از خودت مثل مرگ می ترسی
وقتی از ضربه های توی دلت	مثل بم، مثل ارگ می ترسی

■

ترس یعنی شبیه جغد شدن	توی شب های بی ملاقاتی
مثل دستی بریده و خونی	وسط جانمازِ سوغاتی

.....

.....

■

من شبیه خودم... نمی باشیم!	ما فقط توی شعر می شاشیم
ما فقط توی جوب می ریزیم	مثل خون از غروب می ریزیم
ترس یعنی فقط تلف مردن	سیصد و شصت روز گه خوردن
یعنی از شعرِ من برو گم شو	حرفِ ماندن نزن، برو گم شو!
واژه ها باز بویِ نا دارند	ظاهرا عقده های زنا دارند
بوسه ها روی گونه می چسبند	قاطران در توهمِ اسبند
من هنوز از سؤال می ترسم	از شبِ ابتذال می ترسم
دوست دارم فقط گمّت باشم	دوست دارم توهمت باشم
من هنوز از تو بوسه می خواهم	من هنوز از تو وام می گیرم
هی خودم را دوباره می کشم و	از خودم انتقام می گیرم
زندگی توی قهوه ات حل شد	یک نفر شعر خواند و مُنحل شد
آرزوها همیشه معکوسند	چشم هایم همیشه جاسوسند

حرف‌هایم چقدر تلخ شدند

دست‌هایم چقدر تب دارند

چشم‌هایم به مرده می‌مانند

چشم‌هایم عجیب بیمارند

■

دختری روی بار می‌ترسد

شاعری از شعار می‌ترسد

مرده‌ها وهمِ زندگی دارند

بمب، از انفجار می‌ترسد

زندگی روی شعله می‌سوزد

مردی از انتحار می‌ترسد

من دوباره به راه می‌افتم

جاده از انتظار می‌ترسد

یک نفر بی‌بهار می‌میرد

یک نفر از بهار... می‌ترسم!

■

مرد وقتی به باخت می‌چسبد

تاس‌ها را کلافه می‌ریزد

ترس شاید دو قطره خونی است

که به روی ملافه می‌ریزد

مرضیه فرمانی - رشت

مثل بن بست‌های بی‌موقع از تو برگشت می‌خورم هر بار
 که رسیدم به کوچه‌های تنت، نرسیدم به آنور دیوار
 در تنم ایستگاه متروکی ست که نگشته کسی به دنبالش
 سمت مقصد به راه می‌افتی توی آغوش این تن تبار
 نت به نت جیغ می‌شوم در تو...
 نت به نت گریه می‌شوی در من...
 بیت‌های شکسته‌ای شده‌ام توی آکوردهای این گیتار
 روی یک بالش مقوایی که شبیه به شانهای تو نیست
 دارم از حجم درد می‌گیریم مثل ابری میچاله/تر انگار
 توی کابوس‌های هر شب تو دختری که غریبه‌ای محضم
 دختری که به یاد آوردی با همان طرح دامن گلدار
 بوی پیراهنی که مال تو نیست حل شده کم کمک درون تنم
 من زلیخای کوچکی هستم توی این قصه‌های ناهنجار!!!
 سوت هی می‌کشد قطاری که جیغ‌های مرا نمی‌شنود
 سوت هی می‌کشد [به راه افتاد] روی ریل تنم دوباره قطار
 جیغ هی می‌کشد میچاله‌ی درد در خودش توی کوچه‌های تنش
 مثل بن بست‌های بی‌موقع از تو برگشت می‌خورد هر بار

مرضیه فرمانی - رشت

منم دونده‌ی بازنده‌ی دوی ماراتون
 که پخش زنده شدم باز توی تلویزیون
 نشسته‌ای به تماشای بازی امشب
 و جیغ می‌کشد اینبار در سرت آیفون
 دو شاخه گل که به جا مانده از شب قبلی
 دو شاخه گل که لمیده‌ست توی این سلفون
 - «بشین عزیز من این جا کنار من رو مبل»
 و باز می‌کشدت سمت هیچ چی نیوتن
 که من پرنسس زیبای امشب شده‌ام
 شبیه سیندرلای قشنگ در کارتون
 که من برای تو تکرار می‌شوم هر شب
 شبیه بوسه‌ی یک ناشناس در تلفن
 - «ببین عزیز! من و تو به هم نمی‌آییم
 برو و از همه‌ی زندگیت منو پاک کن»
 دوازده ضربه «من»! همان منِ سابق
 تو شاهزاده و عاشق نبوده‌ای نه...! چون ↓
 سقوط می‌کنم از ارتفاع چشمانت
 سقوط می‌کنم از ارتفاع این بالکن

محمد سواری - اهواز

دستی مرا به سمت خودش راه می برد
 دارد مرا به خانه‌ی ارواح می برد
 من میهمان سفره‌ی مرگم... و دست مرگ...
 سردست آه! جمجمه‌ام را تگرگ گرگ...
 تف می کند مرا که درونش نشسته‌ام
 در مویرگ مقابل خونش نشسته‌ام
 یک اسکلت تمام رگش را گرفته است
 با این که مرده جان سگش را گرفته است
 او فکر می کند که بهاری کند مرا
 پاییز بعد بمب گذاری کند مرا
 «آپارتمان سیزده آتش گرفته است»
 من مرده‌ام شهید نگاهت نجس شده
 پژواک مرگ توی سرش منعکس شده
 هفتیر روی جمجمه، پایان دردسر
 پاشیده خون گرم O⁺ (اوی مثبتش) به در
 از چشم‌های خیره‌ی دیوار خیره‌تر
 تیری که خورده از خود دیوار تیره‌تر
 او دست روی ماشه، شقیقه... و بعد هیچ
 بعد از اتاق پشت همین تخت را بیچ
 یک مرد توی مرد جسد لول می خورد
 دارد دوباره از لب تو گول می خورد

خالی کن از اتاق من این مرد خیس را
 روح پر از گلوله‌ی مرگ خبیث را
 حالا بیا درون مرا شست با لجن
 او مرگ، مرگ، مرده‌ی تر... ترسناک من
 حالا بیا بیا که سرم درد می‌کند
 سیگار کلّ درد مرا دود می‌کند
 من را به سمت فرصت بیداری ات ببر
 این خواب، خواب، خواب تو نابود می‌کند
 گاهی فشنگ قرمز سربی نمی‌کند
 کاری که چشم‌های تب‌آلود می‌کند
 «آپارتمان سیزده آتش گرفته است»
 مردی به ترک نعش خودش خو گرفته است
 آپارتمان کوچک او بو گرفته است
 او فکر می‌کند که بهاری کند تو را
 پاییز بعد بمب‌گذاری کند تو را
 تاریک راه‌پله‌ی تاریک روبرو
 گیر است سایه‌های تو لاییک در گلو
 دارم خفه... خفه... خفقان از سقوط... کم...
 از خواب می‌پریم... و تو عریان هنوز هم ↓
 داری مرا به سمت خودت راه می‌بری
 داری مرا به خانه‌ی ارواح می‌بری
 «آپارتمان سیزده آتش گرفته است»

محمد حسینی مقدم - مشهد

صدا صدای همان بچه گریه‌ی ترسوست
 که توی قلب من انگار قلب کوچک اوست
 صدا صدای سواری‌ست در حدود فلق
 که رفته خانه‌ی دشمن به جای «خانه‌ی دوست»^(۱)
 صدای گریه‌ی موشی که باز گم شده است
 صدای گریه‌ی موش از دل هزاران توست!
 صدای آن حشره‌های ناقص‌الخلقه
 صدای ناقص شروانه! چیزجیزک! سوست!!
 صدای خواهش غمگینِ راوی از آن سو
 صدای پاسخ منفی راوی از این سوست
 صدا صدای همان بچه گریه‌ی ترسوست
 ... و باز می‌پیچد توی گوش راوی بعد
 صدای له شدن گریه‌ای درون سرنگ
 صدای سوزش تزریق گریه زیر پوست...

(۱) «خانه‌ی دوست کجاست؟/ در فلق بود که پرسید سوار...» سهراب سپهری

محمد حسینی مقدم - مشهد

من: سر و ته درون یک توالت، بچه: مشغول شیطنت کردن
 زن: دچار عوارض یک قرص، مرد: مشغول پوست اندازی
 من: دچار عوارض توالت، بچه: مشغول خوردن یک قرص
 زن: سر و ته درون یک بچه، مرد: مشغول پوست اندازی
 من: درون توالت یک قرص، بچه: مشغول خوردن یک زن
 زن: گرفتار شیطنت کردن، مرد: مشغول پوست اندازی
 من: گرفتار خوردن توالت، بچه: مشغول غول یک سر و ته
 زن: به فکر عوارض مشغول، مرد: مشغول پوست اندازی
 من: شبیه توالت بچه، بچه: مشغول شیطنت خوردن
 زن: به فکر سر و ته یک غول، مرد: مشغول پوست اندازی
 من: درون توالت توالت، غول: مشغول پوست اندازی
 فکر: مشغول پوست اندازی، مرد: مشغول پوست اندازی
 من: درون توالت سر و ته، مرد: مشغول پوست اندازی
 زن: دچار عوارض یک قرص، بچه: مشغول شیطنت کردن

محسن استوار - ابرکوه

و ادکلن، کت و شلوار، با کراوات و...
 دوباره ششصد و هشتاد... بی‌خیال، آن‌جا تو ↓
 درست آن طرف سیم منتظر هستی
 - الو؟ الو؟...
 و سکوت من و
 : خدایا تو؟
 سَد سلام... بیخشید حالتان خوب است؟
 و نیشخند تو یعنی که: باز آقا تو؟
 پر از سکوت و ترسی عجیب اما من
 برای حرف زدن آمدم؛ سخن با تو
 و قورت می‌دهم آب دهان و می‌خوانم:
 مرا که خسته ز دوران شدم مرنجانم
 مرا که بی‌سر و سامان شدم مرنجانم
 هنوز فکر شکفتن به ذهن گل‌ها بود
 که من اسیر زمستان شدم؛ مرنجانم
 برای گفتن یک جمله: دوستت دارم
 هزار مرتبه لرزان شدم؛ مرنجانم
 تو شعر عشق و امید می‌گویی که تازه می‌فهمم
 چه دیر قافیه باران شدم؛ مرنجانم
 تمام شد سخن من؛ تمام! اما تو ↓
 که قطع می‌کنی و من یواش می‌گویم:

تپانچه‌ای بدهیدم، تپانچه... حالا تو!

نشانه می‌روم و ماشه و سپس:

شلیک

تو کشته می‌شوی و می‌رسد صدا: کات و...

دوباره نور! صدا! خُب، دوباره می‌گیریم

پلان آخر و این بار حیف: من بی‌تو

شهرام میرزایی - خوی

از قهوه‌خانه‌ی سر میدان شروع شد
 از شکل‌های داخل فنجان شروع شد
 می‌آمدی و بافه‌ی گیسو به دست باد
 و عشق از این فضای پریشان شروع شد
 گنجشک تو شدم، همه‌ی جفت بازی‌ام
 از سیم‌های لخت خیابان شروع شد
 - رحمت رساد شیخ اجل را - که بوسه مان
 از باب «عشق و شور» گلستان شروع شد
 پرسه شدی به باد، هوا گردباد شد
 بوسه زدی به ابر... و باران شروع شد
 حوای مینیاتوری گیس گندمی!
 از هیکل تو شوخی شیطان شروع شد



راضی شدیم مثل دو تا گل به خاک هم
 پیوند ریشه‌ها، ته گلدان شروع شد
 تو نور و آب خوردی و من غصه‌ی تو را
 در تو شکوفه‌های فراوان شروع شد
 پژمرده بودم از خود و لاغر، هرس شدم ↓
 از تو (هوا و خاک)، و شب گریه‌هام در
 گلدان نه! - این سفالی زندان - شروع شد
 گفתי بهار می‌رسد و می‌رسم به تو
 اما بهار رفت و زمستان شروع شد!

بگذر از این بهار که نارس رسیده است
گنجشک کشته است... و کرکس رسیده است
بگذر از این بهار شکوفه فروش نحس
از خون «لاله» شیک و ملبس رسیده است
بگذر از این بهار که یک بار جا نشد
گلدان خاک پوش مرا. پس رسیده است ↓
داغ مرا شکوفه دهد، تازه تر کند؟!



از قهوه‌خانه‌ی سر میدان شروع شد
از «دور بوسه دادن پنهان» شروع شد
نه فال و نه کتاب خدا، سرنوشت ما
از شکل‌های داخل فنجان شروع شد...

شهرام میرزایی - خوی

دل من قصد خودکشی دارد / دل من از ارتفاع
دل بسته به تیربارانم از خودش بی دفاع

می افتد / می افتد

دل من می رود به سربازی دل من تیر می کشد پشتش

اسلحه می کشد به روی خودش می چکد ماشه زیر انگشتش

دل من از پشت کوه آمده است از صدای تو جیب هایش پُر

دل دیوانه ام دل کوچک: «عمو زنجیر باف در موها»

دل من رد پای خونی دشت... [یک غرور جریحه دار شده]

دل من یک پلنگ غمگین است که به بازی گرفته آهوها

دل من غول در چراغ توست؛ زشت و بد طینت و سیاه شده

و دلش لک زده که جفت شود با پری های قصر جادوها

دل من از خودش تمام شده: ماه سرخورده، از مدار جدا!

نیمه شبها همیشه می پلکد بی هدف توی برکه های قوهای

دل من از خودش دلش خون است، ناامید و شکسته در فکر

خودخوری در لبان قرمز تو، خودزنی زیر تیغ ابروها

دل من هم یکی از این پولک / لکه های به روی دامن توست

ناعروسی که سرخ و تر شده ای زیر خوش رقصی الگوها!

بغلم کن به سینه ات بفشار مرگ بالقوه! من که می دانم

بافه های طناب دار من اند حلقه های گشاد بازوها!

تلخ و تشنه رسیده ام اما چشم های مشبک تو کو؟

با توام ها!!!!!!!!!!!!!! ای خانم ملکه! عسل آورده ام که کندوها...



مست کردی «سیاه» رقصیدی نطفه بستی شب خدایان را
 ای پری جای بوسه‌ی دیو است روی زانوت خال هندوهات
 بسترت را کنار بستر من پهن کردی که جای من خالی‌ست
 من که هرگز نبوده‌ام تو ولی بچه آورده‌ای به پهلوهات
 آدم از پهلوی خودش که خورد؛ گفت: تنهایی... آه! حوا جان!
 سقط کن بار این امانت را تا که نشکسته است زانوهات
 دل من طشت خونی تاریخ، سر ناحق بریده‌ی یحیی
 گونه‌ات را که با همین سرخاب... و لب‌ت را که با همین رز، یا...
 تف به این جمله سازی که تویی تف به این کلمه بازی که منم
 تف به این روزگار بعد از تو که اگر بی تو دلخوشی دارد

باید این ارتفاع را

بپریم، دل من قصد خودکشی دارد

سید مسعود حسینی - گنبد کاووس

با شیطنت جهانِ خودش را نظاره کرد
 گرگی برای اسب شدن، استخاره کرد
 از آیه‌های یأس که بد بود ناگزیر
 در جستجوی ماه، تفأل دوباره کرد
 حافظ نبود تا که غزل را به سر برد
 در نیمه راه حافظه را پاره پاره کرد
 بی‌پرده‌تر نگاه به فالی نوین گشود
 از سی‌نمایِ خانگیِ عشق خود سرود
 هی با کلام بازی خود را ادامه داد:
 «بانو سلام... در دل من حرفتان زیاد...»
 حتی میان آینه هم کم می‌آورد
 در هر خیال دیدن او عقل می‌پرد
 تا اینکه باز کوچه شما را به او رساند
 لب را گشود دیده به دریایتان نشاند:
 «می‌خواستم که در غزلی تازه بشکفم
 مثل نگاه مضطربم توی چشم‌هات
 اما چه گیج می‌خورد این پلک‌ها بهم
 وحشت زده مقابل مهتابِ لانگ شات
 هرگز نمی‌شود... به شما فکر می‌کنم
 با هیچ واژه‌ای به خدا شعر می‌شوید
 دیوانه‌وار دفتر باران گرفته‌ام

خالی تر از همیشه ترا باد می کشید
 در این سکانس قصه‌ی او کات می خورد
 با یک فلاش بک به عقب چرخ می زند
 بی پرده تر نگاه...

: «ترا دوست دارم»

- از هست و نیست، با تو فقط دل نمی کند -

آن وقت فرم گیج نگاهش دریده تر
 گردیده، گشت و گفت: «شما نیز عاشقید؟»
 دختر به فکر خیره شد از اینکه او چرا
 بی چشم و رو به قالب چشم استعاره کرد؟!
 اینجا سکانس سوم افسانه را نوشت
 گرگی که اسب گشته به خود تا نظاره کرد ↓
 با یک فلاش رو به جلو پرت می شود
 تا در بیان آخر فیلمش اشاره کرد:
 من شبگیریز و شبزده‌ام، ای سیاه مست
 در هر اپیزودی که مرا خیره می شوی
 مهتاب من!

بی تو تمام چراغ‌های آسمان را

خاموش کرده‌ام

تا با غزل

چهار / پاره شدم...

سپیدامم پاره می کنم،

ساده تر می گم:

«خیلی دوست دارم»

لیلا اکرمی - کرج

یک جفت بال سوخته در حال پر زدن
 یک مشت حرف فلسفی بی اثر زدن
 دنبال یک نهایت محتوم رفتن از...
 به یک جهانِ بالأخره پوچ سر زدن
 و! بستگی «هر» که به او بستگی نداشت
 از قفل «نیست» خسته شدن، باز در زدن
 یک عکس سبز روی کتابی شنیدنی
 جنگل، صدای دور نمای تبر زدن...



... و ارتباط قطع شده بین مرد و زن
 دنیای بی نهایت بی اتفاق من
 یک جفت کفش صورتی تازه پا کنم
 آن را عروسکی که نبودم صدا کنم
 دیوانگی گریه شدن توی عکس ماه
 افتاده توی حوض خودم... قاه... قاه... قاه...
 در حال دست و پا نزدن... هی فرو شدن
 ترس همیشگی فقط مال او شدن
 : به به! چه زندگی دل انگیز ساده‌ای
 - تو یک زن شلخته‌ی بی خانواده‌ای ↓

که فکر می‌کنی به چرا و چگونگی
و قرمزی پاک شده روی گونه‌ات
سرگیجه یا تهوع... یک جور اشتها
که رخنه کرده است درون فرشته‌ها
سوراخ تازه‌ای ته یک کفش مندرس
یک جفت چشم خیس عمیقاً بدون حس
در انتظار هیچ بزرگی نشسته من
و ترس از نیامدن مرد، استرس
این نامه را بگیر و بسوزان، کپک زده
«اکسیر عشق» روی ورق پاره‌های مس!

لیلا اکرمی - کرج

توی چشمان تو فرو بروم، قول دادی! نیاورم بیرون
 بدن لخت من اجازه بده تا بخوابد درون کاسه‌ی خون
 : خواستم بچه‌ی بدی نشود مثل دیوانه‌ها تکان می‌خورد
 - سقط کردی جنین جن زده را می‌کشد کار جفتمان به جنون!
 مثل گرمای ظهر تابستان گیج و خسته کنار شومینه
 خیره مانده به برف سنگینی که نشست‌ه‌ست روی تلویزیون
 تیره‌تر توی تخم چشمانت بی‌جهت در حیا منتظریم
 تا کلاغی به دامن برسد من و «اولدوز» و قالب صابون



روی دوشم به خواب رفته پتو پلک‌های تو باد / کرده مرا
 که عزیزم به خاطر همه چیز که نبودی که نیستی ممنون!!

طاهره جعفرزاده - قم

باز گنجی میان دنیایی
 که بریزم درون شب‌هایی ↓
 شعرهایی یکی پس از دیگر
 و تو: آستیگماتیسم تنهایی
 عینک خسته خواب می‌بیند
 فاصله بین خط خطی‌هایی!
 بوق‌های مکررِ درهم
 پشتِ یک مکثِ سرخِ رؤیایی
 این که چشمت مریض‌تر بشود
 گم شوی بین فکر زیبایی
 جای پایی که مانده از عابر
 ردّ خونی که مانده از دیشب
 خطّ لاستیکِ مشکی خودرو
 ردّ سرخی از عشق تا به عصب
 قرمزیِ چراغِ موزونت
 خطّی از جنسِ عابر ساده
 چشم‌هایی که خیس... / می‌میرد ↓
 چشم‌هایی که مانده بر جاده

پریا تفنگ ساز - اصفهان

می‌روم تا عقب عقب رفتن، پشت پس کوچه‌های بی‌منطق
 می‌روم آن طرف کمی بدوم می‌روم آن طرف کمی عاشق ↓
 می‌شوم عین بچگی‌هایم! حس گرمی که شعر می‌گوید
 گوش کن من کمی شبیه توام بی‌قرار و صمیمی و سرتق!
 هیچ چیزی مهم‌تر از این نیست که دو تا دست را به هم بدهی
 که دو تا دست را برقسانی موج در موج و موج بر قایق
 غرق در نورم این چراغ کجاست؟ اشتباهی شبم کجا رفته؟
 می‌روم تا کمی بخوابم و بعد باز هم بغض و باز هم هق هق...
 پاشو این چاله را عمیق بکن روی پیشینه‌ام نماز بریز
 زیر خروار بار این جریان توی بن‌بست این شب عایق
 و به من حق بده کمی که هنوز هم به اندازه‌ی خودم باشم.

سامره اسدزاده - تهران

تسبیح / پاره شد نخ و پیچید در کمر
 در من بیچ... مهره به مهره، مرا ببر ↓
 بیرون این جسد که نگاهش نمی کنی
 این چشم‌های خسته نشسته به روی در
 بیدار مانده‌اند غم‌انگیز مرگ را
 سنگین شده‌ست مثل تنی که بدون سر ↓
 شب‌ها میان پنجره‌ات گریه می کند
 شاید سبک شود... که بخوابد عمیق‌تر
 لب‌های من به ذکر تو عادت نکرده‌اند
 عادت نمی کنم به تو ای هیچ تر ز هر...
 تا کی جنازه روی خودش تف کند ترا؟
 تا کی دروغِ بودنِ تو می کند اثر؟
 این مهره مهره‌های بهشتت به من چه خب؟
 اینجا جهنم است جهنم، ببین! خطر
 تسبیح پاره شد؛ تو فقط یک توهمی
 در ذهن گیج من تو شبیه خودت گمی
 آقا نگاه کن! به خدا خسته‌ام، ببین
 عهدی نمانده از تو که نشکسته‌ام... ببین!
 در این ضریح قلقلیات جمکران شدم
 هی قطره قطره جمع شدم بی کران شدم

حالا از انتظار فقط چشم مانده‌ام
 یک سال می‌شود که توسل نخوانده‌ام
 با خنده خنده روی دلم بغض / تر شدی
 شکلی عجیب از هیجان سفر شدی
 هی جمعه پشت جمعه گذشت و نیامدی
 هفته به هفته دور تو گشت و نیامدی
 انگار، عادتم شده صرف نیامدن...
 لعنت به... به... به هرچه که از توست سهم من
 اصلاً تو زنده‌ای؟ تو به من فکر می‌کنی؟
 آقا توجهی تو به این ذکر می‌کنی:
 آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
 آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟
 آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
 آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟
 آنان که خاک...

اصلاً به من چه... من که تو را دوست... لعنتی!
 هی نعره می‌کشد به تو این شیر پاکتی
 حُب تاوکید زیر قدم‌های من زمان
 هی ناخنک زدند به ایمانم این و آن
 شک کرده‌ام، به ثانیه‌هایی که داشتم
 تنهاتر از همیشه به «من» پا گذاشتم

من نقطه، نقطه، نقطه... شدم جای خالیات
 پُر شد هوای مردهام از سوگواریات
 یک مشت قرص ریز، خلاً، خواب... خواب... خواب
 باران نمی شوی که بیاری بر این سراب؟
 [باران!!!... تَلِق... تَلِق... تو به عصیان من برقص
 بِشکن بزن... بچرخ... تو را جان من برقص
 رقصی چنین میانه‌ی میدا... نه! بی خیال
 هر جور راحتی تو به پایان من برقص]
 رگ‌های من دخیل نفس‌های نیستت
 هرچند پاره شد... نه! نرفتم... به ایستت
 [من مثنوی سرود... غزل می شود چرا؟]
 تکرار می شود قفسم با مرا بپر
 این تکه تکه‌های منی را که مردهام
 در چشم تیله‌ای خودم پاره کن، بَدَر!
 با من برقص تا ته بازی ببازمت
 در این قمارِ مهره چرا من کنم ضرر؟!
 یک لاخ موی گندمی‌ات را به من بده
 بعداً به کنج هر قفسی خواستی بپر



ساعت هزار سال جلو... برنگشته‌ای
 آن چشم‌های غمزده مرده‌ست پشت در
 شاعر گره گره به تو تقدیم شد... ولی
 هی باز می کند گره را دست یک نفر

سامره اسدزاده - تهران

... و باز حسّ خداحافظی اجباری
صدای قهقهه در مجلس عزاداری
دوباره پنجره‌هایی که رو به دیوارند
و باز / می‌کنی اش [بدترین خود آزاری]
شبیبه حسّ زنی که... که بد کتک خورده
و مرد آمده بالا سرش پرستاری
... و طعم تلخ تو هم دوستم نداری در
زبان طعنه به معشوقه‌های بازاری ↓
که لمس می‌کنی و لمس می‌شوی اما...
تمام لذت زن از تو پول سیگاری ↓
که روی تخت تو گیرانده می‌شود غمگین
در انتظار زمانی که پول بشمارای
[درست مثل کسی در مراسمی رسمی
که بی‌خیال تو پوشیده زیرشلواری
مهم نبوده مخاطب برای این شاعر
مهم نبوده کجای شعر، تکراری]



دو دستِ لختِ سفید و زمینه‌ای تاریک
جنازه‌ای که در عمق زمین به حفاری ↓
فرو کشیده شدم تا جهنمی نمودار
فرشته‌ای که نمی‌سوختم! به ناچاری ↓

شدم گناه بزرگی که آتشت می‌زد
 هوا عوض شده باران / گرفته انگاری ↓
 خدا جنون زنانه... لطافتی وحشی
 صدای خوردن باران به شیشه را داری؟
 دو چشم خیس معلق که در فضا مات‌اند
 به شکل هندسی قبر، مثل بیماری ↓
 که باورش شده یک عمر مردگی کرده
 که خون لخته‌ی زن بوده در رگش جاری



صدای قهقهه‌ی یک خدای اخراجی
 کف مرتب اجساد، در عزاداری!
 گرفته گریه‌اش اما بلند می‌خندد
 که برنیامده از دست هیچ‌کس کاری

روح الامین امینی - کابل (افغانستان)

می‌رسی مثل حسّ برگشتن، با تب زرد رنگ یک تبعید

می‌رسی شعرها سیاه‌ترند، شعرهای تنیده در تردید

تو چنانی که آن چنان بودی، من چنینم شبیه یک ولگرد

به چنان و چنین که می‌بینی، می‌نویسی دوباره شعرسپید

وقتی به تو می‌اندیشم

تمام نفرتم را

تف می‌کنم

شاید این حرف‌های من هم هست، شاید این واژه‌های ناموزون

که مرا کرده‌اند / سرگردان، که مرا برده‌اند تا به جنون

به کجا می‌روی آهای غزل؟! به کجا می‌روی تو جفت منی

همه حرف‌های من این جاست، قالب حرف‌های مفت منی

من و تو از سکوت سرشاریم، من و تو واژه‌های سرگردان

تو منی من توام! نمی‌دانم به کجا می‌روی از این زندان

می‌رسی مثل حسّ برگشتن، عاقبت در سیاهی تبعید

می‌رسی شعرها سیاه‌ترند شعرهای تنیده در تردید

سر تکان می‌دهی دوباره به من، سر تکان می‌دهی که یعنی که

سر تکان می‌دهی که هستم من، سر، تکان، ها... اشاره، ها تایید!

محمد مبلغ الاسلام - بابل

اسکیموها به راه / می افتند! لختِ سرمای ما(ه)... درزادی^(۱)
 دووور از دووود، بوووق، دود... و بوق [از هیاهوی مردمِ عادی]
 سورتمه جیخ / می کشد من را، روی یک بچه بازی برفی
 ترس اول شدن درون خود، هیجانِ «چرا هُلش دادی؟!»
 سیصد و شصت و پنج بدشانسی! سیصد و شصت و پنج پیچ تند!
 سیصد و شصت و پنج بار سقوط! [با خدای بدی در افتادی!]
 سیصد و شصت و پنج روز سفید، مثل منظومه‌های بی‌خورشید
 سیصد و شصت... تا کریسمس بود، وسط ماه‌های میلادی!
 در تو مثل طناب می پیچم! سورتمه جیخ / می کشد من را
 مرگ یعنی سوار قطب شدن! عشق تلفیقی از غم و شادی!
 روی قندیل / بستن یک تخت، بغض یک توله خرس می چکد از
 خواب‌هایی شبیه روز بلند! قید و بندی شبیه آزادی
 اسکیموها به راه افتادند، در عقب ماندگی نیم کره!
 فکر درمان «عشق» با کمکِ کشتِ سلول‌های بنیادی!!

(۱) «پنگوئن‌ها به راه / افتادند در ته خواب‌های غمگینم...» سید مهدی موسوی

محمد مبلغ‌الاسلام - بابل

در خبرها شنیده‌ام فردا بادی از گرم سیر می‌آید
 با تو بودن همیشه خیلی زود می‌رود گرچه دیر می‌آید
 زاغک ساده‌ی دبستانی مدتی است سر به راه شده
 صبح‌ها نان داغ در یک دست، دست دیگر پنیر... می‌آید!!
 آخر جاده‌ی زمستان «دود» کوچه‌ی بیست و نه... سی «اسپند»
 طبق رسم هزار ساله‌ی «خون» باز از این مسیر می‌آید
 گوش به... من نمی‌دهد حتی عیدها هم سفید می‌پوشد
 بارها گفته‌ام به او که «بهار! به تو آن سبز سیر می‌آید»
 عشق ذاتاً برادر عقل است، هر دو در یک رَجَم بزرگ شدند
 عقل در دام غم نمی‌افتد، عشق اما اسیر می‌آید
 آخ شب‌ها چه لذتی دارد! باد، فنجان چای، من... و غزل
 از شب پر ستاره‌ی عاشق بوی خاک کویر می‌آید
 سکه‌ی عشق خط ندارد که... هیچ‌کس در خودش نمی‌بازد
 بخت روباه مرده هم این‌جا توی این دست شیر می‌آید
 مثل یک یادگاری مضحک روی پایی که / گچ گرفته به دست
 می‌نویسد: کجای این «تاریخ» صفحه‌ی مفت گیر می‌آید؟!

حیدر میرانی - دهلران

فالگیری به من گفت امسال منتظر باش مهمان بیاید
عاشقانه‌ترین روز پاییز یک فرشته به کاشان بیاید
دیگر اصلاً تعجب ندارد روی زانوی مادرزرگی
توی این قصه در ظهر مُرداد! برف همراه بوران بیاید
قصه یک سرزمین عجیب است مرز بین خیال و حقیقت
یک گدا می‌شود شاهزاده تا که این سخت آسان بیاید
باز هم ورد جادوگر زشت، باز هم یک طلسم قدیمی
می‌شود قهرمان مثل رستم بعد از آن هفت تا خان بیاید
«طالقانی» مسیر همیشه! کاشکی مثل هر روز، امروز
یک پریزاد همراه با من تا سر این خیابان بیاید
سرنوشتم عجیب و غریب است مثل کابوی تنها و خسته
عینهو فیلم وسترن شاید عشق من با دلیرجان بیاید
آخر داستان این چنین است اسم من می‌شود لوک بد شانس
دالتون‌ها همیشه برنده‌ند! کاشکی یک «جکی جان» بیاید!!
اتفاقی که آن پیرزن گفت اتفاقی عجیب و غریب است
مثل یک قصه‌ی خوب و شیرین کاشکی رو به پایان بیاید

مونا شجاعی سعدی - تهران

هی تاب، تاب، توی زمینی که بازی‌ام
 هی هل بده به خاطره‌های مجازی‌ام
 افتادم از سکوت به چاهی عمیق‌تر
 دارم سقوط می‌کنم اما دقیق‌تر ↓
 از ضربه‌های ممتد حرف تو در سرم
 از چشم‌های یخ زده‌ای که برابرم ↓
 یک زن نشسته‌ای که چرا گریه می‌کنم
 من مرد می‌شوم که ترا گریه می‌کنم
 مثل نگاه خیس خدا که... شکسته‌ام
 از ابرهای آخر تقویم خسته‌ام
 از چشم‌های منتظر محو در شده
 که سال‌ها گذشته ولی بیشتر شده
 از هر شبی که توی خودم می‌گریستم
 از خانهای که منتظرت بود و نیستم!
 مثل تمام ثانیه‌های برابرم
 دارم برای باور تو کم می‌آورم
 با من به وسعتی که نرفتی نگاه کن
 من را بمیر توی خودت، اشتباه کن!



یک کاغذ مچاله شده زیر خون تیغ

حسی عمیق توی سکوتی که... [جیغ... جیغ...]

دارد تمام می شود این روزهای بد
و خانهای که پر شده از بوی یک جسد!

مونا شجاعی سعدی - تهران

عکس کسی که...

- «بچگیامو نمی بینی؟»

چسبیده روی صورتت تصویر غمگینی!

عکس کسی که مثل لبخند تو لج کرده

عکس کسی که روزگارم را فلج کرده

چیزی شبیه کودکی‌هایم پر از پاکی

یا نه! شبیه شیطنتهای خطرناکی...

- «این عکس از شش سالگی‌های منو دیدی؟»

شاید شبیه لحظه‌هایی که نفهمیدی ↓

مانند یک کابوس در خواب تو بیدارم

هر شب صدای خسته‌ای که «دوستت دارم»

هی بالش خیس از تو و هر لحظه تاریکی

هر شب کسی در من... کسی در... [حسّ نزدیکی]

این روزها، این ماه‌ها، این لحظه‌ها گاهی

هر بار که توی خودم باشم تو می‌خواهی...

آرام‌تر، مأیوس‌تر از حسّ دردی که

هر شب خودش را می‌سپارد دست مردی که...



توی خیابان‌های بعدازظهر باران داشت...

بغضی که توی سینه‌ام هر لحظه امکان داشت...

وقتی خدا هی توی قلبت ضرب می‌گیرد
یعنی که دستی توی دستت حسّ پایان داشت



فنجان چای لب زده، قاشق، شکر، سینی
که در نگاهت حل شدم، من را نمی‌بینی؟
داری تمامم می‌کنی / از هرچه ترسیدم
هی بر سرم آمد! زمین خوردم، نفهمیدم!
حتی از این گل‌ها که تو... قلب پُری دارم
دارم عزیزم! از تمامت دلخوری دارم
توی سکوت بی‌کسی‌ها، توی تب‌هایم
[احساس لبخند کجی بر روی لب‌هایم]
یک تکه از احساس تو شاید به من سهمی...
- «باید تمومش رو بدی احمق! نمی‌فهمی؟»
که مثل یک کابوس تکراری نمی‌خواهم^(۱)
که مثل یک... یک دوستم داری نمی‌خواهم ↓
از تو فقط این لحظه‌های مرده را باشم
از تو همین افسوس‌های خورده را باشم
اصلاً بیا این خاطرات مرده را باش و
توی نگاه بالشم هی خیس‌تر...

- «پاشو!»

پاشو عزیزم! باز هم کابوس می‌بینی؟
[پرتاب فریاد من از دنیای غمگینی]



توی حیاط شب زده، دردی که پاشیده
حوضی که قرص ماه را آرام بلعیده
گلبرگ‌های له شده، گل‌های پژمرده
در من کسی... در من کسی... در من... ترا مرده!!

مسعود اکبری‌راد - اسلام‌آباد غرب

شروع قصه از این‌جا که:

در بیابانی...

نه! نه! ولش بکن اصلاً!:

↓ به زیر بارانی

که از تراکم دود و غبار تیره شده

و تو شبیه خودت، نه! شبیه انسانی ↓

موفق و متمدن... و باکلاس

آرام

↓ پیاده روی گلی را هی از خیابانی

به جای دیگر و... بعدش که خوب خسته شدی

به گوشه‌ای تک و تنها

نشسته

سیگاری چاق می‌کنی

و می‌زنی زیر خنده

که هیچ‌کس متوجه نشد که نقابت را

پشت و رو گذاشته‌ای!

■

نه! بگذریم... ولم کن!

↓ ترا به قرآنی

که در تمامی عمرت... نه! دست هم نزدی

بگو! من از چه بگویم؟! از این‌جا که پایانی ↓

کثیف و مسخره داری؟ و این که خوشبختی
کنار روسپی و دزد و قاتل و جانی!!
چه لحظه‌های قشنگی! و عشق خواهی کرد
از این که پشت یکی را...

: ...؟

نه! از همانانی ↓

که عشق را به قشنگی پول می‌فهمند!
درون بستر شهوت کمی بخارانی!!
و با کمال وقاحت بگو: «خدایی نیست»
بگو: «عزیز دلم می‌...»

ترانه می‌خوانی؟!!

: «من از دیار گل و بلبل و ...»

[صدای ضبط]

- «کمش کن! ای تو! مزخرف! مگر نمی‌دانی ↓

که شعر می‌...

خفه شو! آه...

که شعر می‌گوییم...»



و شعر تازه‌ام افتاده زیر بارانی...

رضا سیرجانی - تهران

ناگهان رد شد و شب را که به جریان انداخت
 حوض لرزید و در آن حادثه گلدان انداخت
 آسمان چرخ زد و... چرخ... که سرگیجه گرفت
 قرص جوشان خودش را ته لیوان انداخت
 ماه، ماهی شد و آن لحظه که لب لب می کرد
 از لب حوض خودش را لب ایوان انداخت
 غرق قالی شد و لغزید... ولی لبها را
 به همان گوشه‌ی قالی زد و دندان انداخت
 بعد پیچک شد و تا قامت پرچین آمد
 دست در گردن بی‌حس درختان انداخت
 روی یک شاخه عرق کرد و به ایوان زل زد
 ناگهان خم شد و یک قطره‌ی باران انداخت
 شب خودش را ته فنجان کسی جا می کرد
 ماه یک قطره‌ی شیرین شده در آن انداخت!
 قهوه را هم زد و نوشید... ولی از ترسش
 پرده‌ای بر بدن آن شب عریان انداخت
 آسمان پرده‌ی نیلی نوآش را آویخت
 جای یک ماه، خدا عکس دو فنجان انداخت

زهرة جعفرزاده - كرج

پس مانده‌های ترس مرموزی! که بی‌تابم...

احساس غمگین پریدن، از...

- «نمی‌خوابم!»

بالن سواری توی رؤیاهای پوچم که ↓

هی چشمِ بازی که ببینم توی مردابم!

ته مانده‌های اشک / شورش را درآوردی

از خنده‌های گیجِ بر / عکسی که در قابم!!

مثل نگاهِ چشمِ خیسِ خیره‌ی ... خسته ↓

توی شبِ «آن کوچه‌ای که بی تو مهتابم!»

مثل عبور دسته جمعی از پل چوبی

ترس از صدایی که به عمق قصه پرتابم...

ترس از صدایی که شبیه خنده می‌پیچد

ترس از صدایی که... ته کابوس می‌خوابم!



یک حس غمگین تر سر انگشت‌هایی که

[دارم کلاف قصه را دور تو می‌تابم!]

زهرة جعفرزاده - كرج

روى اين تخت منتظر بودى
روى اين تخت، مثل يك مرده!
بى تفاوت شبیه وقتى كه
حالت از گریه هم بهم خورده...

مثل داغیِ لای انگشتت
بس كه سیگار را ورق می زد
مثل يك آدم كمی احمق
مثل يك احمق شدیداً بد!!

توی يك خواب نسبتاً کوتاه
توی يك خواب نیمه خرگوشی
زل زدن به صدای جیغی كه
منتظر مانده آنورِ گوشى

- با توام لعنتی كجا رفتی؟!
هی خودت را نزن به نشنیدن!
: من فقط حجم خالی دردم
من فقط گریه‌ی توى بى من

اتفاق بدی نیفتاده

این که من هی مچاله‌تر باشم

بوی تند تنفر از بودن

شاید اصلاً... ولی... اگر باشم؟!»

توی این فکرها قدم خوردی

روی این تخت هم نفس با درد

توی تکرار این هم آغوشی

سعی کن که... به زندگی برگرد!!



توی این بیت اتفاقی هست

مثل دلدادگی تو، ساده!

زیر این تخت گریه کن آرام

اتفاق بدی نیفتاده...

فلورا تاجیکی - فیروزآباد

و فشاری که بر سرم انگار، قفسی در برابرم انگار
بوی خون مانده‌های روی پتو، طعم فریاد مادرم انگار
دست‌هایی مرا تکان دادند... عطر Joop برادرم انگار

- باز کن چشمتو... کنار لطفاً

: بیلیدش (ببریدش) به I.C.U تا من...

تخت و پس لرزه‌های طوفانی من و وحشت که... می‌پریم انگار!

- همه چی نرماله؟ می‌خواد دوپامین؟...

: نه چقد بالا لفته (رفته) نلخ (نرخ) زمین...

- دکتر! از بخش، پیجتون کردن...

: باشه اول به داد این بلسین (برسین)...

- این تمومه، نداره رفلکسی

: پس خدا لحتمش (رحمتش) کنه آمین!

سی سی یو- بخش کلیه- پیوند، گریه آن سو و این طرف لبخند

فکر کردند من نمی‌فهمم فکر کردند من خرم انگار

...و صدای قریژ تلخ کشو

- تو منو دنبال خودت نکش و...

- می‌دونی این رژه بهت نمیداد

- باز تو چشمت به دکتر افتاد

- آه چه شیفت مزخرفی

- برگرد...

و تماس من و اتاقی سرد...

مرگ، وحشت، سکوت، تنهایی نه... نه... فریاد آخرم انگار...

و صدایی که شنایم بود

قلب من؟؟ می تپد؟؟ کجا؟ شاید... باورم نیست، بهترم انگار!

رضا صحرایی - کرمانشاه

باز هم اضطراب خونی که در سرم بود ریخت روی زمین
 تا که پایان دهم شروعی راه، روح بی درد او مچاله‌ترین
 شاید از شکلک مداوم مرگ، شاید از ترس مبهم کج فهم
 شاید از درک هستی بی‌پوچ، شدم این‌گونه گیج گیج... بین!!
 سیلی محکمی که خوردم را چه قشنگ از سرم / گذشت زمان
 ریخت روی زمین قبرستان، خون من توی تنگ یک خورجین!!
 خون سرخی که در رگم جریان / داشت از روی شعر می‌افتاد
 داشت می‌رفت تا که قهر کند، از خدا... از همه... از این آیین
 بی‌هدف شعر را ورق بزنید، دیدن واژه‌ها چه تکراری‌ست
 هم برای تو هم برای شما، هم برای خودم برای همین ↓
 است که می‌رویم و می‌آییم، مثل ارزان‌ترین قیمت‌ها
 بهترین سنگ از نژاد هوا، مثل مرداب ساکت و غمگین
 باز هم ترس مبهم هستی، باز هم فکر رب... نوع... خدا
 تا که پایان دهیم دنیا راه، تا که پایان دهم همین و همین...

مسعود رضایی خلیق - لاهیجان

انگشتِ حلقه حلقه حلقه‌ی من در شماره‌گیر

من حلقه حلقی کنده‌ی چوبی که پیرِ پیر

اعدام دام می‌شود انگشت‌های من

انگشت گیر می‌شوم انگشت گیر گیر

عشقال قار می‌زند این بار هم که بوق

یا من کبود بود طنابی که جیر جیر ↓

جان داد سکه سکه تکان خورد ناگهان

افتاد کفش مرد زمین زیرِ زیرِ زیر...

زهرا معتمدی - مشهد

از خواب‌های مسخره‌ام می‌رسم به او
 از این همه صدا که درون سرم فرو...
 فریاد سعی کن که بفهمی... که بیشتر
 جیغ دو تا دهان شدیداً بلندگو
 هی روبروی آینه بنشین و گریه کن
 هی روبروی... حرف بزن! از خودت بگو!
 از پشت گریه‌ی تلفن بوق بوق بوق
 هی شعر خط خطی وسط جزوه‌ی حقوق
 تصویر خاطرات قدیمی درون من
 یک مرد حل شده وسط خیس خون من
 از های های گریه‌ی این خواب‌ها ترم
 دود هزار پاکت سیگار در سرم
 با بوی ادکلن که اتاق من و تو را...
 بوی زنی غریبه که خوابیده بین ما
 با هرزگی جای دو لب روی استکان
 هی دور و دووورتر شده از هم جهانمان
 لطفاً به دست‌های زنی مرده فکر کن
 لطفاً به من، به من که زمین خورده فکر کن!



یک بستنی آب شده میز چوبی‌ات
 از خاطرات دورتری رفته چوبی‌ات

تردیدهای مسخره یا قابل قبول
عکس دو مرد پشت به هم توی کیف پول
تو انتخاب یک هیجان دوباره‌ای
چسباندن دوباره‌ی یک عکس پاره‌ای
تکرار... یک شماره‌ی از یاد رفته را...
یک مرد پای یک تلفن کل هفته را...
از پشت گریه‌ی تلفن...
بوق بوق بوق.....

محمود طیب - بهبهان

دنیای بود تازه به تنها شراب که
 افزوده کاست زیرِ اگر قبل آب که ↓
 حتی برای نیز خودش را اگرچه دوش
 آویخت روح مضحک زن از طناب که ↓
 یک پشه از پسای دریدا چکید بر
 ذهن خودم که می غزلد شعر ناب که ↓
 «من» می روی که عکس خودم را بغل کند
 «تو» می رود که خیس کنی توی قاب که...

که را نمی شود بنویسیم زیر آب
 حتی اگر نه آب، که تنگی سراب که ↓
 من ادعای پست مدرنیسم می کند
 من می کنم درون غزل / انقلاب که ↓
 من می روایتد به تو، تو نقطه می شود
 شاعر گذاشت زیر زمین در کتابچه

اینجا پایان غزل است

لطفاً

چند نفر مدرنیست بیابند

حمیده محمدرضاپور - کرج

سکوت... شرشر باران، کلید، قفل دری...
نگاه خسته و گیج همیشه دربه دری
که تف به گور کسی که دوباره در بزند
[کلید می چرخد توی قفل بسته تری]
دوباره عقربه امشب مسیر را برگشت
به سنگ، شیشه شکسته، نگاه گیج «پری»
: عزیز بی کس من توی خانه جا ماندی؟!
تویی که آمده بودی دل مرا ببری!



بگو که خسته شدی از کسی که دیگر نیست
تو را گذاشت به حال خودت... نشد خبری ↓
از آن پرنده‌ی ترسو که روی این شیشه
نوشت پر زدن و... حس می شود ببری!
بچرخ سمت خیابان بچرخ سمت کسی...
و چند شاخه‌ی گل که...
برای کی بخری?!

اصغر کرشاهی - عنبرآباد

او ساختار نحوی من را به هم زده
 دهلیزهای شعری... «کاما» به هم زده
 رنگین‌کمان بسته‌ی آن چشم‌های تو
 اوضاع را در عالم بالا به هم زده
 چشم تو توی خلقت خود دست برده است
 اشک تو رودهای جهان را به هم زده
 انگار شعله‌های تویی دخترانه را
 دستان بکر حضرت سودابه هم زده!
 این بطری پُری که به شعرم رسیده است
 جو را میان ماهی و دریا به هم زده
 دستم به دور گردن این واژه‌های مست
 ذهن مرا تولد ودکا به هم زده
 حالا که گیج می‌خورم و مست می‌روم
 توی سرم صدای پرنده‌ست، می‌روم...
 من را جنون آنی رؤیا به هم زده
 دارم از این کُریدور بن‌بست می‌روم
 یادت مسیر ذهن مرا یا به هم زده
 یا من بدون خاطره از دست می‌روم

مونا زنده دل - مشهد

مثل صدایی که بلندت کرده از خواب...



یک شاخه گل در شیشه‌ی خالیِ نوشابه

یک عکس از ده سالگیِ بچه موشی که ↓

دارم پنیر دزدی‌ام را زیر تاریک ↓

یخچال خاموش تو... قایم کرد جیغش را!

جا کرد لای دست‌هایی سرد جیغش را

که در تشنجهای این تب عاشقم باشی

اصلاً فقط یک روز و یک شب عاشقم باشی!

دزدیدمت از خواب و بیداری دخترها

و زندگی کردم کنار خاطراتت با...

و زندگی که احتمال بی‌تو مردن بود

مثل کبودی‌های روی گردنت «من» بود

این آدم بی‌کله که از ماه افتاده ↓

با کفش‌های خنده‌دارش راه افتاده ↓

در قصه‌های مرده‌ی جن و پری‌هایم

زل می‌زند به گریه‌ی نا مادری‌هایم

زیر پتوی خیس و سنگینی که بیدارم!

احمق! نمی‌خواهی بفهمی دوستت دارم؟!

آتش می‌اندازی به رؤیا‌های آدم که

یک روز از من می‌روی، خُب به جهنم که ↓

افتادم از چشم خدایت به زمین / لرزه!
 از خواب‌های مرد من گمشو زن هرزه!!
 این عشق دارد ذره ذره جانم را...
 این عشق دارد خرده‌های استخوانم را...
 بس کن!

برای گفتن این حرف‌ها دیرم!
 بس کن عزیزم! دارم از سردرد می‌میرم
 از بیت چندم در بیاور زیرپوست را
 بیرون کن از کابوس امشب بچه موش را
 این شعر را راحت بکن از حرف سختی که...
 [دارد می‌افتد آخرین برگ درختی که...]



و عشق... که معتادِ هرشب قرص خوردن بود
 و زندگی... که سنگِ قبرِ کوچک من بود
 و هی صدایی که بلندت کرده از...
 - خوبی؟! -

هذیان غمگینی که به چی مشت می‌کوبی؟؟؟
 جیغ زنی که سعی / کرده انتخابش را
 مثل سؤالی که نمی‌خواهد جوابش را
 جیغ زنی که هر شب از خواب تو پا می‌شد
 به زندگی من گره می‌زد طنابش را
 جیغ زنی که مثل یک کابوس تکراری...
 و بچه‌ای که خیس کرده رختخوابش را...

مونا زنده دل - مشهد

مثل گریه به خاطر یک چی؟

وسط خنده داریِ غمها

مثل غمگینی خودارضایی

جلوی چشم گیج آدمها

مثل می خواهی که می خواهم

مثل برگشتنِ من از «هرگز»

در سرم مردنِ دو تا نقطه

در سرم مردنِ دو تا قرمز

خیسایات از لباس زیری که

عشق را ذره ذره حل کرده

توی تنهاییِ من از خوابی

که پتوی ترا بغل کرده

لمسِ دیوارهای نامرئی

درک یک اتفاق پیچیده

گریه‌ی بچه‌ای خیالی که

وسط زن... و مرد خوابیده

حسّ بی‌اعتمادی مردی
 که به من می‌رسی و مایوسی
 تف شدن توی صورت دنیا
 مثل یک جور فحش ناموسی...

سعی می‌کرد زندگی باشد
 زور می‌زد جدا شود از زن
 مثل یک فعلِ من در آوردی
 که خودش را بصرفد از «بودن»!

فعلِ دیوانه‌وارِ بی‌نقطه
 فعل مستهجنِ دو مفعولی!!
 زندگی توی نامه‌ی بی‌اسم
 بین یک مشت حرف معمولی

بین تصویرهای غمگینی
 که یکی با کمال بی‌شرمی...
 مگسی که به شیشه می‌چسبم
 مثل رؤیای روشن و گرمی!

مثل شعری که خواستم اما...
 مثل مردی که در زنی دلسرد ↓
 زندگی / می‌کند مرا با عشق
 زندگی / می‌کند مرا با درد

پویا آریانا - اراک

هی لابلای بی کسی ام پرسه می زنم
 اما تویی که بعد مرا استحاله... کم ↓
 می آوری مرا و مرا دوست... بعد من
 چایی نخورده زود پسرخاله می شوم!
 با هم قرار رأس همین گیر و دار... «من»
 اما سر قرار نیامد، تو باز هم ↓
 اصرار می کنی که بمانی و ساعتت
 هی درد می کشد [و مرا کرد متهم]
 افسرده می شوی و سراغ طناب دار...
 [ای وای سرنوشت خودت را چه بد رقم...]
 - «احمق نشو» [نصیحت یک دوست] تو مصرّ...
 لعنت به من [میان خودم هی زدم قدم]
 احمق چرا چرا...؟! [و سرم می خورد به سنگ]
 هی زنگ پشت زنگ مگر این که با قسم...
 ردّ تماس... [زندگی ام تیره می شود]
 از این به بعد من قلمم را شکسته ام...

سحر گرایی نژاد - شیراز

دارم از چشم مرگ می‌افتم، مثل یک قایق شکسته / ترم^(۱)
 بغضم از یک حباب می‌ترکد، زندگی موج می‌زند به سرم
 آسمان مثل «خانه‌ام ابری است» آسمان مثل ماه روشن نیست!
 آسمان مثل دود سیگاری ست توی چشمان خسته‌ی پدرم
 می‌روی مثل روشنی از روز، می‌روی مثل حال مثل هنوز
 زندگی را به فال نیک بگیر اشتباهت به خیر همسفرم!
 هرچه دارم به پات می‌ریزم توی چشم سیات می‌ریزم
 ارتفاع بلند چشمت را ترس داری نمی‌شود بپریم
 خسته‌ام مثل ماهی از مرداب، مثل بی‌تشنگی شدن از آب
 مثل احساس پوچ زندگی بی‌تفاوت‌تری که... می‌گذرم...
 شب تحویل سال نزدیک است، شب تحویل سال یعنی من
 به خودم با گناه می‌چسبم مثل یک بمب ساعتی به حرم^(۲)
 می‌دود باستان‌شناسی پیر توی ابیات پرت شعری که...
 می‌وزد باد را سراسیمه استخوان‌های خالی از اثرم

(۱) «دارم از اتفاق می‌افتم، مثل از چشم‌های غمگینت...» سید مهدی موسوی

(۲) «به خودم مثل نرده می‌چسبم...» سید مهدی موسوی

سحر گرایی نژاد - شیراز

فرار کن به خودت سمت نرده‌ی چوبی
 پرنده کوچولویی که ظاهراً خوبی!
 و بی تفاوت آینده‌ی مقدر باش
 به سمت پنجره بگیریز و در پی در باش
 شبیه لحظه‌ی کوتاه پر زدن در اوج
 به باد دست بده توی باد پرپر باش
 بمان و با همه‌ی مانده‌ها تباری کن
 بمان و شاهد این جنگ نابرابر باش
 نگاه کن به زمان از گذشته تا اکنون
 دوباره راوی متن از سکانس آخر باش
 شبیه گریه‌ی مرموز واقعی‌تر شو
 شبیه خنده‌ی مشکوک واقعی‌تر باش
 و فکر کن به سلام بدون پاسخ خویش
 و فکر کن به زمستان ابری و سرماش!
 و فکر کن که به دنیا بیایی از سردرد
 و فکر کن به فقط این که می‌توان طی کرد
 و فکر کن به صدای بلند آزادی
 و بی تفاوت چاهی که تویش افتادی
 بریز توی خودت نیمه‌ی نهانت را
 بکش، حصار بکش، خط بکش دهانت را

و سعی کن که از این جای متن گم باشی
در این معادله کافی ست یک صدم باشی
همیشه در گذر از راههای بازی که...
شبيه سوّم شخصِ بی اعتراضی که...
بیا به قطعیتِ واژه‌ی امید بخند
سیاه گریه کن و ظاهراً سپید بخند
فقط بناست بمانی گذشته را حک کن
به سنگ قبر خودت مثل زنده‌ها شک کن
بدون ریشه و ساقه بدون برگ همین
فقط بناست بمانی برای مرگ... همین!

مرتضی روحی - مراغه

با تو، در این زمانه‌ی بی‌روح منزوی
 از عشق می‌نویسم، تا عاشقم شوی
 هر چند در تبادل این واژه‌های گنگ
 با عاشقانه‌های من از رو نمی‌روی!
 تو بر خلاف آب شنا کن عزیز من
 دنیا اگر نمی‌کند از عشق پیروی
 این واژه‌ها مرا به تو نزدیک... آه! نه...
 «شاعر شنیدنی‌ست» تو هم کاش بشنوی^(۱)

ای دختر اصالتاً ایرانی نجیب
 حالا غریبه دختر مام فرانسوی!!



عشق زبان مادری‌ات را بنام آی
 وقتی که در اتاق چت آواره می‌شوی...

(۱) «شاعر شنیدنی‌ست ولی میل، میل توست...» محمدعلی بهمنی

الناز سرخانلو- اردبیل

انگشت‌های لاغر من چنگ زد به در
 من مردم و جنازه‌ی من روی دست هر...
 فرقی نمی‌کند به تو با چشم‌های خیس
 جان دادن مرا چه کسی می‌دهد خبر؟!
 یک ترمز شدید... و جیغ چهارراه...
 افتاد اتفاق من از دست یک نفر...
 او که هزار و سیصد و هشتاد و پنج بار
 اردیبهشت‌های مرا می‌دهد هدر



حیف از زمین که مسخره‌ام می‌کند خدا
 چنگی به دل نمی‌زند این آسمان کر!
 باور نمی‌کنید که این جا فرشته‌ها
 از ساکنان سرد زمین هم غریبه‌تر...
 کبریت می‌زنم که به آتش کشم تو را
 کبریت می‌زنم به تو، کبریت بی‌خطر!



هی send می‌کنند و به جایی نمی‌رسد
 با پای خسته این sms‌های دربدر!
 هی صفر، نه صد و سر من درد می‌کند
 نگذار با جنازه‌ام این قدر سر به سر
 این عشق هم شبیه تو در دسترس نبود
 لعنت به هرچه مشترک مورد نظر!!!



فردا دوباره دختر خوبی یواشکی

با دستهای لاغر خود می زند به در

پیچیده توی خانه دل خسته‌ی «گوگوش»

آهنگ آشنای «مرا با خودت ببر»...

الناز سرخانلو- اردبیل

ساعت یک است باید از این خواب رد شوم

از پلک‌های روشن مهتاب رد شوم!

«مهتاب» هم اگرچه قشنگ است باید از

این واژه‌های نازک بی‌تاب رد شوم

این واژه‌های لوس به دردم نمی‌خورند

گفتند باید از غزل ناب رد شوم...

دنیا کلاه تنگ نمانده سرش شده

دیگر نگاه پست‌مدرن آخرش شده

دوران قتل عام غزل‌های آبکی

باید سپید هم بنویسم یواشکی!

ساعت دو است، ساعت من تند می‌دود

باید از آستانه‌ی این خواب رد شوم!

زنبور بی‌زیان غزل‌هام بعد از این

وا می‌رود تمام عسل‌هام بعد از این ...

سر رفته صبر قافیه‌های شکسته و

مفعول فاعلات فعل‌هام بعد از این



فردا دوباره ساعت هفت استامینوفون!

سردردهای مزمن خود را بهانه کن

آقای صادقی سر من درد می‌کند

اقا اجازه می‌دهی از خواب رد شوم؟!



ساعت به وقت واژه‌ی این فکر لعنتی
 تک ضربه‌های دلهره‌ی بمب ساعتی
 بیرون بیا و خانه نکن، گمشو از دل
 این واژه‌های بومی من، شعر غربتی!



ساعت به وقت دلهره‌هایم همیشه هشت!
 موی برس نخورده و یک شاعر پلشت...
 حالت تهوع دم صبح و نبات داغ
 یک شاعر تکیده که دنبال خود نگشت!
 «انگشت‌های لاغر من چنگ زد به در
 من مردم و جنازه‌ی من روی دست هر...
 یک ترمز شدید... و جیغ چهارراه
 افتاد اتفاق من از دست یک نفر...»
 بر روی دست‌های تو مانده‌ست پیکرم
 می‌ریزم از میان دو دستت به دفترم
 ساعت هزار و سیصد و هشتاد و پنج بود...
 ساعت کنار تخت من افتاد و... ۵ بود



من می‌پریم... و ساعت من

خواب رفته است !!!

زهرا رفیعی - فارسان

... در من شروع می‌شود از بی‌قرار تو

سال ۱۳۸۴ تو

رقصید بیت بیت غزل روی شاخه‌ها

می‌خواست عاشقانه بماند بهار تو

دلگیر می‌شدم که مرا درد... / می‌شدی؟

دلگیر می‌شدی که مرا اشکبار تو...

بُهتی که روزهای مرا سبز می‌گذشت

سرشار لذتم که پر از روزگار تو...

.

.

.

کم کم تمام می‌شدمت یا... نمی‌نوشت

دستی همیشه‌های مرا در مدار تو

■

آویخت لحظه‌های غریب دوباره را

هم‌فصل تلخ بی‌تو شدن‌ها به دار تو

بر روی شانهای خودش شعر می‌گریست

می‌خواست عاشقانه بماند بهار تو

حالا ۱۳۸۵ بار

چشمی غروب کرده که در انتظار تو...

آزاده بشارتی - رشت

پله پله مرا قدم می‌زد
پلک‌های مرا به هم می‌دوخت
دست در دست‌هایش می‌دیدم
که کسی پشت پنجره می‌سوخت

چشم‌هایی که قهر می‌کرد از
دیدن هر چه نیست بی تو فقط
صندلی‌های خالی شب شعر
سمت یک شعر تازه می‌بردت!

صندلی‌های خالی شب شعر!
رد پای می‌شمارم تا...
در به این اتفاق می‌خندید
و نمی‌شد... و دختری تنها...

می‌گذشت از نگاه‌های غریب
از سکوت عمیق «گوهردشت»^(۱)

فکر کن به چه چیز می‌ارزد
سبزی چشم‌های من در رشت؟

می‌روم از خودم بلند شوم
 دست‌هایم به هیچ جا برسد
 به تو که قد کشیدی از دیوار
 با تو حتی به دووورها برسد

به تو! عالیجناب غمگینم
 به تو که یادگار پاییزی
 به تو که خواب‌هات مال منی!
 به تویی که از عشق می‌ریزی

اتوبوس از کرج به... برمی‌گشت
 به گذشته که ما به هم... می... ن...
 لحظه‌هایی عجیب منتظر است
 روزهای سیاه غمگین...

چمدانم به رشت برمی‌گشت
 و من امشب چقدر غمگینم
 اتوبوس از سکوت پر شده است
 هیچ‌کس جز تو را نمی‌بینم

جز تو من هیچ‌کس نمی‌بینم
 جز تویی که ندیدمت هرگز
 جز تو... آری! سکوت یعنی نه!
 که بمان که... چراغ‌ها قرمز...

جاده از یک تصادفِ غمگین...
دختری بین خواب خود امشب ↓
لطف کن... و بگو که می میرد
عکسِ تو تو دست لب بر لب

.
.

و پری توی خواب مُرد ولی
آمد او تا ببیندت جاده
با صدایی بلند گفت برو
که برو! سمتِ مرگِ آزاده!

آزاده بشارتی - رشت

به سرم زد که نامه بنویسم به تو که پلک‌هات سنگین است
چشم‌هایم به واقعیت‌ها بی‌تو اما همیشه بدبین است
من تصوّر نمی‌کنم هرگز! پدرم توی جنگ مرده ولی
مادرم گفته شهر می‌داند روح بابا کنار پوتین است
مادرم فکر می‌کند که مرا می‌تواند شبیه کودکی‌ام
لا به لای دروغ‌های قشنگ بفریبد اگرچه غمگین است!
تف به این زندگی که می‌خواهم تف به این زندگی که بیدارم
پدرم زیر تانک مرده اگر سفره‌ی ما هنوز رنگین است
فکرهایت همیشه قلبی‌ست دست‌هایم هنوز می‌لرزد
چشم‌هایم شبیه «خرم شهر» سال‌ها می‌شود که خونین است!!

معصومه لمسو - بهشهر

زرد من بر درخت می‌روید، سبز من از بهار می‌افتد
 چشم وقتی بگیری از چشمم، ماه من از مدار می‌افتد
 پرده هم می‌وزد درون اتاق! چار سویم قرق شده در باد
 من، تو، «آذر»... و پرده می‌جنبد عکس ۶ در ۴ می‌افتد
 ساز ناکوک پنجره در باد، تار موزون عشق بر دیوار
 توی قابی که ثبت خواهد شد عکس اما نه!... تار می‌افتد!
 از خیابان مولوی طویل تا تو با دست و سینه می‌آیم
 بیت لب‌هات اگر به من برسد حافظ از اعتبار می‌افتد!
 شب که کوتاه می‌شود در من وعده‌های بلند خواهد شد
 بی تو خوابم نمی‌برد اصلا ساعتت از قرار می‌افتد
 زیر رگبار زرد پاییزی پا به پای بهانه می‌زایم
 توی پس‌کوچه‌های شبگردی ذهن شاعر به کار می‌افتد...

حمید سهرابی - کرج

از سفر خسته می‌روم به خودم، فکریایی که می‌زند به سرم
 فکریایی که توی این چمدان باید این دفعه هم تو را ببرم
 بازی از ابتدا به نفع کسی ست «که مرا توی قصه هل داده»^(۱)
 ۶۳-۶۰ از خودم عقبم که تو را از جلو نمی‌گذرم!
 زندگی توی لحظه‌هایی که «لای ابهام ساده‌ای جاری ست»^(۲)
 یک نفر گریه می‌کند این توو: حیف که... که... «هنوز در سفرم»^(۳)
 زندگی که فقط کمی مضحک یک طناب است بین من... و شما
 که تو را می‌کشم... و بی‌خبری، که مرا می‌کشی... و بی‌خبرم
 تونلی بین قرن‌های اخیر دست‌های تو را به من داده
 زندگی می‌شوم همین پایین «شرح بالای توست در نظرم!!»
 بغض یک بمب توی این چمدان مثل خط‌لبت شکسته شده
 مثل خط‌های صورتت گنگ‌اند! جاده‌های عجیب دور و برم
 قرص می‌خوابی‌ام مرا، هر شب هی سرک می‌کشی و می‌افتد
 از سرم بی‌هوای بوسه‌ی تو ردپای کسی ست در اثرم
 از گلوگاه تشنه‌ی بندر گفته بودم که دوستت دارم
 از ته گوش ماهی خسته‌گفتی از یاد خود تو را ببرم ↓
 به جهانی که توی یک چمدان گریه می‌کرده دختر کوری
 وسط خارهای مسخره‌ای که فرو می‌روی به چشم ترم
 روی کوری نقشه می‌خواهم از تو... نه! از خودم جلو بزنم
 گره جاده را نمی‌بینم از تمام مسیر خسته‌ترم

در تمام کیوسک‌ها هر شب یک نفر زنگ می‌زند به خودش

یک نفر با طناب نامرئیش گردنم را گره زده به سرم!

خطّ پایان... کرج... اوایل صبح

۶۳-۶۳، ته چمدان

می‌دوم با تمام تردیدم از سر خواب‌های تو بپرم

(۱) «که بی‌خیال مرا توی قصّه هل داده...» مونا زنده‌دل

(۲) و (۳) سهراب سپهری

سید حمید سهرابی - کرج

می خزم در فضای تاریکم وسط خارش عمیق «حسن»

خسته‌ام از سراسر این شب

: «خوب می‌شه» [صدای خسته‌ی زن]

پیچ در پیچ این مسیر دراز با فلش‌های کوچک رنگی

دوسر طیف عمر کوتاهی که عبوری‌ست بین کون و دهن

توی این لوله باز می‌لولم [حسن و یک حیاط تنهایی]

فکر این که چقدر خوشبختم [توپ قل می‌خورد میان لجن]

توپ قل / می‌خورد دوباره تو را کرم کابوس‌های کودکی‌ات

کرم و تنهایی و حیاط و حسن، توپ و این جاده‌ی دراز... و من

کرم از خواب‌هات پا شده است، در تو تکرار کرده حسّش را

وول در وول می‌خوری خود را، مثل سیلی داغ از قبلاً

کرم هست و سؤال فلسفی‌اش که چرا توی من اسیر شده

و حسن فکر می‌کند کرمش شده مشغول باز گه خوردن!

که فقط این مسیر طی بشود وسط یک جهان اجباری

زیر مشّت و لگد بماند باز جای انگشت‌های روی بدن

که درون خودت فرو بروی وسط یک هزارتوی کثیف

توی تاریکی همان گنجه زیر آن گریه‌ها که می...

- «نه زن!» -



که زن از راه می‌رسید و به تو توی تنهایی‌ات دوا می‌داد

دفع می‌شد تمام بی‌کسی‌ات پشت تنهایی دوباره‌ی من...

محمد شفیع شفیعی - خمین

آسمان شاعرانگی می‌کرد، بغض کرد و نکرد پنهانش
 پیش چشمم که لنگ می‌انداخت قطره‌های درشت بارانش
 از دهانم که بوی بد می‌داد بوی اندوه می‌گرفت این شهر
 پر شده از گل و غزلگیچه سنگفرش شب خیابانش
 جاده‌ها در تنم ولو شده‌اند تا سفر ناسروده قی نشود
 لای این خنده‌ها و خمیازه می‌کشندم کف بیابانش
 می‌دوید از خودش جلو بزند توی کابوس‌های خط خطی‌اش
 سوت هی می‌کشید در گوشم استخوان‌های خسته‌ی رانش
 توی تار عنکبوت حل شده‌ام توی حجم کثیف یک بشقاب
 خورده می‌شد / تن علیم را می‌کند با خلال دندان
 گریه می‌کرد تیغ زخمش را زیر اندوه هاله‌ای از مه
 زندگی می‌جهید از بازوم توی خونابه‌ای که در وانش...

محمد رضا شالبافان - تهران

«مَسَاخ: ماجرای کامل تعریف»

عروسِ شرم تو-بابل!- که مسخ و مات فقط برد

سرود مرگ که یک ذره التفات فقط برد

غرور، دستِ خودم داد دسته دسته شدن را

که صاف و کاف به دستانِ صافات فقط برد

به این کشاکشِ قوسینِ قابِ چشم تو... یعنی

که چشم‌های پر از شیشه‌های مات فقط برد

نه! قطره قطره بکن توی شیشه خون شیم را

که در هجومِ شکستنِ دل از دوات فقط برد

خروج می‌شود از ماجرای مردِ لبی که

تمامِ خلسه‌ی این پیر را برات فقط برد

خراب می‌شوم از هرچه هست و پای تو تنها

نه...

ردپای تو...

را...

سوتِ خاطرات...

-فقط!؟-

برد...

شبانهِ دستِ تو از سایه‌ی دلت که هرس کرد

شعور سرد مرا روی شانیهات فقط برد

بریز توی دلم خسته‌های مردم این شهر

شمارِ خواب مرا از سرِ حیات فقط برد

تمام...

قول ندادی که دست باد نریزی

که...

را نماز تو تا عرش بی‌ثبات فقط برد

محمد رضا شالبافان - تهران

«یک مشت طواف از در پستی»

سکوت، دست به دست از شراب خواب گرفت

و خواب مثل هوس از من اضطراب گرفت

کنار خواب تو تا حسّ خیس و شرم شعور

که هرم ثانیه بر چشم‌هات قاب گرفت

تمام شد، همه آرام رام می‌شکنند

و زخم شانه که از زخم‌ت التهاب گرفت

برقص مثل همان روزهای غمگینش

که چشم خیس خدا بغض بر عذاب گرفت

که می‌دویدی و یعنی کویر می‌رقصید

زمین زیر تو نفرین شد و... سراب گرفت

چه روزها که پر از گرمی نبود خودم

خطوط یخزده را وحشیانه آب گرفت

- «که مست از شدنت می‌شوم غریزه‌ی مرگ!»

که...

می‌توانم؟

برگرد...

بی‌شراب؟

گرفت...

- «گرفته‌ای؟...»

و چه احساس هرزه‌ای بودی

که چشم خیس خدا خسته شد...

عذاب گرفت

عاطفه قریشی - بیرجند

هر هفته شنبه، درب اصلی، پارک ملت
 یک صندلی دنج در یک جای راحت
 شلوار مشکی، مانتوی آبی ساده،
 قلبی که توی سینه‌اش می‌زد به شدت
 با تیک تاک دلهره‌آمیز کم
 و عقربه که دور می‌زد روی ساعت
 وقتی زمان مرده کش می‌آمد و هی
 نزدیک می‌شد لحظه‌ای تازه به سرعت
 نزدیک می‌شد... سایه‌ام در امتداد
 جسم زنی که می‌دویدم بی‌اراده
 بر مغز پاشیده به فرد دیگری که...
 سلول‌های مرده‌ی خاکستری که...
 شب می‌خورد بر مردمک‌های ضعیفم
 یک جفت لنز مخفیانه توی کیفم
 که گیر کرده روسری قرمز را
 بسته نگاه چشم‌های نافذم را
 که مثل سوزن تا ابد توی سرنگی
 که هی فرو می‌شد به پایم تکه سنگی ↓
 که توی کفشت پای من را جا گذارد...
 و دست‌هایت را که در جیبم بکارد ↓

روی تنم هی سبزتر می شد وجودت
 و رد پایم روی رگ های کبودت
 حالا تجاوز کن درون استخوان
 جسم زنی که با بلوغی بچگانه ↓
 تر کرده هر شب لایه های بسترش را
 و هی فرو کرده به بالشتت سرش را
 من گریه کردم عقده های در گلوی
 مردی که سرفه می زد از احساس بوی ↓
 سیگار More که توی شش هایم کشیده
 می ترسم از کاری که رنگم را پریده
 خاکستر سلول هایم توی باد
 سردی که می پیچید در پایان جاده
 که می دویدم هر مسیر تازه ای را
 که می دویدم راه بی اندازه ای را
 در امتداد سایه ای آن دختری که...
 در ربط های تو به فرد دیگری که ↓
 هر هفته شنبه، صندلی ام را گرفته
 با مانتوی آبی ساده جا گرفته
 شلوار لی با مانتوی کوتاه رنگی
 در بر گرفته دنده هایم را به تنگی ↓
 وقتی نفس... که هی نفس تحریک می شد
 در سایه ای که به تنم نزدیک می شد
 نزدیک می شد...

صدیقه حسینی - رشت

هر شب جواب می شود از پشت در [سلام!]
 یک مشت نامه سمت خدایی بدون نام
 یک مشت نا... در حرف / بزن توی گوش من
 [آهسته تر دوباره بگو از خودت برام]
 شرحی تر از مشاجره ی خرده شیشه ها
 شرحی تر از تشنج ترسوی انتقام
 من را به قصد کشت کسی بوسه می زند
 هر شب میان خستگی خیس خواب هام
 هر شب که از میان خودم غلت / می خورم
 از این کمیک تلخ به ته مانده ی درام
 آن روزها که آمدنت دیر و زود داشت
 زل می زدم به پوچی این کوچه ها مُدام
 زل می زدم به صندلی لیز لحظه ها
 به اشتهای کور خودم پشت میز شام
 ■
 هی می دود به سمت / خدا می دود هنوز
 تا پله های چندم از این راه ناتمام...

صدیقه حسینی - رشت

از جیغ‌های زن صدای سقط شاتوت
و انفجار خونی من زیر باروت
نه! اسم «من» حتی نمی‌آید به یادم
دارد به خوردم می‌دهد هی قرص، کمپوت
که بچه‌ای افتاده از... در رختخوابم
که «ترس» امشب هی «برم می‌داشت» از روت
مثل گناهی که ندارد چشم‌هایت
مثل سرنگی که رگم را یک نفس فوت ↓
می‌زندگیدم، روی دستت باد کردم
کافور می‌زد هی تنم را توی تابوت!

آرش معدنی پور - کرج

صدای باد، شروع ترانه‌ای آبی
 صدای نرم سه تار و... هجوم بی‌خوابی
 کتاب و چایی و سیگار، پا به پای غزل
 دوباره دود شدن، دود، در هوای غزل
 صدای خستگی تیک تاک ساعت‌ها
 مرور ساکت تحقیرها، نصیحت‌ها
 «حضور خلوت انس» و دروغ تکراری
 ترانه‌های حقیر و صدای بازاری
 هوای خسته‌ی یک روز تلخ بی‌خورشید
 هوای خسته‌ی تاریخ وحشت و تردید



شروع چشمک صدها ستاره‌ی بدلی
 سقوط قافیه در چارپاره‌ی بدلی
 و ناگهان... که بین... سیب بر زمین افتاد
 و ناگهان... که بگو... کشف تازه‌ای رخ داد!
 که تو شبیه ارسطو، ارشمیدوس، پاسکال
 که من شبیه همین میوه‌های زخمی کال!
 که تو شبیه کامو، تولستوی، آندره ژید!
 شبیه «سوء تفاهم» شدم، پر از تردید
 که تو شبیه زمین و غم زمان هستی
 که تو شبیه تمام ستارگان هستی

که تو شبیه زمین، سرد و ساکت و کوری
 شبیه مرگِ ستاره، چقدر رنجوری!
 تو آن ستاره‌ی دوری که پیش از این مُرده
 تو آن ستاره‌ی شومی که ماه را خورده
 که من شبیه منم، شاهزاده‌ای تنها
 جدا از اخترکم، روی این زمینِ شما!
 که من همینم و بس! بچه‌ای خیالاتی
 اسیرِ این قفسِ سرد بی‌ملاقاتی!
 منم که دار و ندارم در این زمین گم شد
 گلی که کاشته بودم نصیب مردم شد...



کجاست خانه‌ی من؟ خانه‌ام کجاست؟ بگو
 بگو که لهجه‌ی تو با من آشناست بگو!
 کجاست دست رفیقی که یاری‌ام بدهد؟
 حریم امن رفیقانه‌ام کجاست؟ بگو!
 ببین که لحظه‌ی خاموشی ستاره‌ی من...
 بگو که لحظه‌ی مرموز گریه‌هاست بگو!
 بگو به عقربه‌ها، من غروب می‌خواهم
 دلم گرفته از این روزگار، روباهم!
 دلم گرفته از این روزهای تنهایی
 دلم گرفته از این خانه‌ی مقوایی!
 بگو به مار بیاید، بگو که خسته شدم
 بگو به مار

بیاید

بگو

...

آرش معدنی پور - کرج

کمی سُس مایونز، یک سبد پُر از کاهو
 کمی ترانه‌ی خوش با صدای این یارو!
 کسی از آن طرف سیب‌ها صدایم کرد
 : «حواس پرت شدی!... با توأم... الو... هی یو!»
 - «آهان تو بودی؟ تو... تو؟... مرا صدا کردی؟»

: «نخیر، با تو نبودم که! احمق یابو!»

ولی صدای تو انگار جور خاصی بود
 شبیه هق هق من بود در میان گلو!
 شبیه گم شدنِ خواب‌های کودکی‌ام
 میان عطر پُر از شرم شاخه‌ی شب بو



ولی تو آن گُل گم گشته‌ام نبودی، نه!
 همیشه فاصله‌ای هست بین من تا او
 همیشه فاصله‌ای هست بین ماه و زمین
 شبیه فاصله‌ی آب تا «water» تا «سو»!!



دلَم گرفت از این روزگارتان مردم
 که بوی گند لجن می‌دهید، از هر سو
 دلَم دو بال، دو بال بزرگ می‌خواهد
 برای پَر زدن از این طویله‌ی بدبو...

المیرا صفرزاده - رشت

ساعت حدود هشت شب است و تو بی‌رمق ↓

با چشم‌های سرخ و تن خیس از عرق ↓

هی می‌خوری به در، به خودت، گیج گیج گیج

هدیان هر قدم به جلو، تق - تق - تق

مرفین شعرهام به دردت نمی‌خورند؟

مرفین شعرهای کسی که خودش دماغ ↓

دائم برای ترک تو از... نقشه می‌کشد

دائم برای ترک تو نقشه... ورق ورق ↓

از من گرفته‌اند تو را! گوش می‌دهی؟

از من گرفته‌اند تو را مرد کله شق!!

«p love»^(۱) و «مرسدس»^(۲)... و نه! شاید «فرشته»^(۳) ها

صدها هزار قرص قشنگ و اجق و جق

سیگار و دود و بطری ودکا و نقطه

[کات]

ساعت حدود هشت شب است و تو بی‌رمق...

امیر سنجری - اراک

فردا سر قرار، گلایل بیاورم؟
 تو نیستی! برای خودم گل بیاورم؟!
 دلداری ام نمی دهد این ابرهای سرخ
 وقتی دوباره رو به تزلزل بیاورم ↓
 باید که این جنین غزل را که مرده است
 یک شیشه گاهواره‌ی الکل بیاورم...
 - از این به بعد کلّ غزل مست می شود -
 [الکل به شکل قافیه‌هایم بروز کرد
 آمد تمام خاطره‌ها را به روز کرد]
 این بیت‌ها امان دلم را بریده‌اند
 بر زخم‌های خاطره‌هایم چکیده‌اند
 من یک مترسکم... و تو بر شانیه‌های من
 انگار خنده‌ها را دلم را خریده‌اند
 چشمان من همیشه به سمت پریدن است
 از خواب چشم‌های تویی که ندیده‌اند
 من مانده‌ام چطور خدایان سر مرا
 تنها به سمت مزرعه‌ها آفریده‌اند!
 احساس می‌کنم که سرم آشیانه‌ای است
 این واژه تخم‌ها به شکستن رسیده‌اند
 هی وول می‌خورند و غزل می‌شوند و من
 هی فکر می‌کنم که غزل‌ها شنیده‌اند...

[از روی شانها هم تعادل پریده بود
تأثیر چند لحظه‌ی الکل پریده بود]
صبحانه بعد تو ضربان شکنجه است
من مانده‌ام چقدر تحمل بیاورم؟!
تا کی برای صحبت با تو عزیز من
یک مشت واژه‌های توسل بیاورم؟
تا این که وصل... آه نه! ممکن نمی‌شود
فردا برای فاصله‌ها پل می‌آورم...

سید مهدی موسوی - کرج

ربّ تبرّک، عکس من، کنکور تضمینی
 آواز «سوسن» در میان هدفون چینی!
 ما در SMS عشق می‌بازیم و می‌گرییم
 در روزنامه بحث روشنفکری دینی!!
 بازار دنیا گرم بود و هست و خواهد بود
 اما دو چای سرد مانده داخل سینی
 در باغچه فواره‌ای از آهن و فولاد
 بر روی میزِ کار من گل‌های تزئینی
 خوابی و دنیا خواب! تاریکی و تاریک است
 پس چشم را وا می‌کنی... چیزی نمی‌بینی!
 از لایه‌ی پیر ازن تا سکس!... دنیایی ست
 مبهوت در سوراخ بالایی و پایینی
 عرفان اسلامی و شرقی، شمس یا بودا؟!
 بحث است توی سالن جراحی بینی
 تو عکس یک هیچی که روی طاقچه مانده!
 لبخند داری می‌زنی هرچند غمگینی



دارد برایت جیک جیک از عشق می‌گوید
 توی اتاق مرده‌ام یک جوجه ماشینی

سید مهدی موسوی - کرج

«لَعْنُ اللَّهِ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِيكُمْ...» فرازی از زیارت عاشورا

«دین و دل بردند و قصد جان کنند/ الغیاث از جور خوبان الغیاث» حافظ

خواب یک تخت روی بیداری، بغض اسپرم توی یک کاندوم!

هیروشیمای چشم ژاپنی‌ات وسط انفجار بمب اتم

متفکر به هیچ می‌چسبیم ساختار شکسته‌ی تنمان

حفظ نوعی هویت ... فردیم؟! وسط حرف‌هایی از مردم

مثل یک مرده تخت خوابیدن مثل یک تخت، خواب را مردن

در تنم بمب ساعتی / می‌زد مشت خود را به لحظه‌ی چندم

«الغیاث» از زمان سرگردان در ضمیری که ناخودآگاهم

«دین و دل برد و قصد جان می‌کرد» اتوبوسی که می‌روم تا قم

اتو/ بوسی که می‌فرستادی روی یک تخت منفجر نشده

همه‌ی شهر سیب بود و بمب! همه‌ی شهر ژاپن و گندم!!

تو به این اتفاق می‌خندی مثل بمبی به ژاپن چشمت

مثل دریای بی‌تفاوت به ماهی مرده توی آکواریوم

من فقط خواب شاعری بودم وسط تخت‌های یک نفره

این همه فکرهای نامشروع بچّه‌ی کیست در سرم خانم!؟

همه‌ی قم به چادرت وصل است «لَعْنُ اللَّهِ أُمَّةً» که به تو...

که چهل روز، صبح غمگینم که کم آورده «عَنْ مَرَاتِيكُمْ»

خواب یک تخت روی بیداری، عکس یک مرد پاره پاره شده

که گرفته‌ست تگه‌هایش را که بچسبد به صفحه‌ی آلبوم

ساختار مرا شکست شدم توی اسپرم‌های بی پدرم!

من به دنیا نیامدم هرگز، مادرم مرده بود زیر سِرْم

عبدالحسین انصاری - بندرعباس

باز آهسته تر قدم بردار، در خیابان انقلابی که ↓
شخصیت‌های چندم مجهول، لای خمیازه‌ی کتابی که...
رد شد از بی‌خیالی‌ات میدان، مولوی، شوش، آبعلی، شمران
درد میلاد برج خونینی، در تنت می‌کشد عذابی که...
جدولی خون رها شده در شهر، جدولی خالی از الفباها
قاصدک‌های مرده می‌ریزد در درون تو فاضلابی که ↓
۳۶۵ بی‌خوابی ۳۶۵ می‌سابی
زیر تنهایی‌ات ترک برداشت، سنگ زیرین آسیابی که...



سال نو سفره‌های بی‌سینی، سبزه‌ای را گره زدی در برف
مانده‌ای با خیال خرگوشی، در خودت رفته‌ای به خوابی که...

اسما شریفی نژاد - شارجه (امارات)

کنار باغچه‌ام، تکیه داده نرده مرا
و حسّ منقبض جمعه جمع کرده مرا
و پای راستم ایندفعه توی گچ کج کج
همیشه خواست مبدل کند به برده مرا
همیشه خواست خداییش التماس کنم
اضافه کرد اگر امتداد درد مرا
غروب پولک خود را زده‌ست بر تن شهر
که آسمان کرج دست‌های سرد مرا...
قنوت کرده‌ام این بار پس گره بزنی
به هاله‌های سیاه و سفید پرده مرا
کنار طاقچه‌ام آینه چه منتظر است
که سین جیم کند کپه‌های گرد مرا
هوای سرمه‌ای جمعه جار می‌زندم
فضای خانه دریده‌ست فرد فرد مرا
گُلوم پُر شده از تیروئیدِ دم نردن!
زنم که عادت ماهانه مُهر طرد مرا...

مصطفی توفیقی - مشهد

بر روی جاده پهن شده قامت زنی
افتاده لگه لگه ی خون روی دامنی
یک شهر مرده توی سرش گیج ی ی ج می خورد
دیوار آجری با درهای آهنی



«من دوست دارم، به خدا دوست دارم...»

هی گیج می خورد:

کمر

بنده!

ای

منی!!

«من دوست دارم، به خدا دوست دارم...»

جاده، چهارخانه، پرنده، شکستی

«من دوست دارم، به خدا دوست دارم...»

شب، رختخواب، من، تو،

غزل های بهمنی:

«جنگل همه ی شب سوخت، از صاعقه ی پاییز

زین آتش دامن گیر، ای سبز جوان پرهیز

برگ است که می بارد! چشم تو نبیند کاش

این منظره را هرگز، در عالم رؤیا نیز...»^(۱)



حالا دوباره ساعت شش، خانه سوت و کور
تکرارِ قصه‌های دو تا آدم آهنی
تکرارِ قصه‌های من و تو کنار هم
تکرارِ قصه‌های دو تا ماه مُردنی:
«تا نیمه چرا ای دوست؟ لاجرمه مرا سرکش
من فلسفه‌ای دارم، یا خالی و یا لبریز»^(۲)



در جاده اتفاق می‌افتد دو حادثه:
من می‌زنم تو را و تو لبخند می‌زنی!

مسیحا ابوعلی - شیراز

قدم بزن شب تن را و فکر کن خوابی
 بخواب تخت مرا روی حسرتی آبی
 گناه در شب من شد به حرمتت بی / دار
 برقص بر نفسم شعر (روز مهتابی!)
 نگاه من ته سیگار، دود شد چشمم
 تزلزل تن اسپرم آن سر لابی!!
 و گیج می‌روی‌ام در فضای این خالی
 [من از توام! تو چرا نه؟!] و شب شد و ما بی ↓
 صدای هم‌سگ و سردیم و زود میمیب ... نه!
 هنوز گرم تو هستیم... و زنده در قابی...
 ببوس از لب لالی که خواند لالایی
 بخیس متن مرا در... خودت که مردابی!
 میان رفتن و رفتن فقط یکی... یا تو
 هوای چرت تنت را به شعر می‌تابی



تمام می‌شودم این غزل در این تکرار
 [که سنگ دستِ شیشه] تو فکر پرتابی!

الهام میزبان - مشهد

تو و فرشته‌ی خیست دوباره، در دو طرف!	فضای قبرستان، مردم بدون هدف
مچاله افتادن، توی آدمی مبهوت	بلند پر زدن از هیچ جا به سمت سقوط
پناه بردن به خانه‌هایی از کلمه	یواش خوابیدن زیر سنگ قبر همه
بدون گیرنده، گم شدن ته پاکت	پناه افتادن در اتاق نمناکت
پناه بردن به دست‌های مجهولی ↓	صدای خوابیدن توی قبر معمولی
یواش پاک شدی از خطوط واقعیت	که ریخت/ باران در چشم‌های کاغذی‌ات

صدایِ هقِ هقِ در ختم / می‌شوی به همین

صدای وحشتِ افتادن از خودت پایین

صدای قبرستان، میله‌های سرد و سیاه

دو ردّ پای موازی که مانده روی زمین

و یک فرشته‌ی تنها سوار یک وانت

که باز می‌گردد از مراسم تدفین

الهام میزبان - مشهد

باران، کنار شیشه دو گلدان آهنی
 تصویر مه گرفته، تو که غرق رفتنی
 باران، صدای خط خطی نامه‌های من
 باران، صدای هق هق یک آدم آهنی
 من در کنار شیشه فقط خواب می‌روم
 تا واقعاً عبور کنی از شب زنی...
 تا دست‌های مضطربت را یواشکی
 از دست‌های یخ زده‌ی من جدا کنی
 دارد صدای آخر این شعر می‌رسد
 تو آخرین تصوّر ... [تو]... خسته‌ی منی
 ترمز، صدای پرت شدن از خودم به «کی»؟
 ترمز، صدای جیغ کمر بند ایمنی!

طاهره کوپالی - رشت

قی می‌کنم تمام مرا توی دفترم
می‌خواهم از تمام تو بالا بیاورم
امروز بچه‌های محل گفته‌اند، از
دیوانه‌ای که زنده شده باز در سرم
من دختر بدی‌ست که هی گریه می‌شود
خیس است مثل بچگی‌ام باز بستم!
من دختر بدی‌ست [پدر داد می‌زند]
هی زور می‌زند وسط شعر، مادرم
[هی زور می‌زند] که دوباره بزايدم
یک دختر قشنگ که از حال بهترم



زل می‌زنم به آینه (عکسی دروغ‌تر)
هی جیغ می‌کشم به من خنده‌آورم
مثل عقاب خسته‌ی از اوج ریخته
از ارتفاع مضحک هیچم نمی‌پریم
حالا شبیه «کوکب» همسایه می‌شوم
هر روز عصر در صف نان، داغ می‌خرم
هر شب کنار نعش خودم خواب می‌روم
در گيجی عبوس خودم غلت می‌خورم
در «صیغه»ی جدید خودش «صرف» می‌شود
شب‌ها میان خیسی یک عشق همسرم

دارد کنار این تلفن / قطع می‌شود
یک تیغ نصفه... لرزش دستان لاغرم...
از پشت گوشی تلفن زور می‌زند
مادر ولم نکرده در این بیت آخرم



دنیا می‌آورد وسط هیچ‌های خود
یک سایه مچاله‌ی ترسو که در سرم...

وحید طلعت - میان‌دواب

دل مشهد گرفته بود تو را مثل تاریخ من که طاعون را
دل مشهد گرفته بود فقط... باز این سرنوشتِ ملعون را...
شاعری که فقط قدم می‌زد، داشت از زندگیش برمی‌گشت
با خودش فکر می‌کند هر روز زندگی می‌کنم هم اکنون را
متن تاریخِ سرخِ ترکستان اتفاقی بنفش می‌افتاد
داشت تعبیر تازه‌ای می‌شد لیلی تو جنونِ مجنون را
در دو چشم تو زندگی می‌کرد ذاتِ اندوهگین یک شاعر
کاش در چشم‌های تو می‌خواند حافظ این حُسن روز افزون را
فصل هفتم در آن رمان قطور قصه‌ی دختری ست در باران
سرنوشت کسی که موییده هفت قرن تمام جیحون را
هفت قرن است عاشقش شده است شاعرِ چند بیت بالاتر
و به آهِ دل تو سوزانده همه‌ی بیدهای مجنون را
پیرمردِ مزارعِ خشخاش، گریه کن! گریه حق مردم توست
گریه کن، گریه کن فقط گریه! قحط سالیِ سالِ میمون را
نسلِ آواره‌ای که من دیدم دیگر از زندگی نمی‌ترسد
از دل خاک می‌کشد بیرون روزی آخر غرور مدفون را
آخرین خاستگاه شعرِ دَری! «نیستی» پی به هستی‌ات برده
خلق کن، خلق کن خدای غزلِ آخرین شاهکار موزون را
روح آواره‌ی نجیبی باش و فقط فکر کن به ذهن کسی
که پرستیده بود در شعرت این خدای همیشه محزون را

جُرم یعنی همیشه بودن تو، مرز یعنی نبودن مطلق
سرکشی کن، بشور بر جبرت، خط بزن هرچه مرز و قانون را
در تنم زاغ - زاغ می لرزی و من از زندگیت بی خبرم...
عشق آورده رنج و تسکین را شعر آورده درد و افیون را
بعدها، بعدها دور از ذهن هفت قرن دوباره ای دیگر
یک نفر می رسد که قی بکند شعر من (چند لخته ای خون) را
فصل آخر از آن رمان سیاه که امانت گرفته ای از من
سرنوشت کسی نبود جز این، بی سبب سرکشیده معجون را...